

# همسفران

## تحلیلی از زندگی فرمانده بسیجی

### سردار شهید حاج محمدابراهیم همت

#### نوشته : رضا رئیسی

۹۵۵/۰۸۴۳

هـ ۹۹۶ / همسفران : زندگینامه سرلشکر پاسدار، شهید حاج محمدابراهیم همت /

رئیس، رضا

رضا رئیسی؛

ویراستار محمدباقر شمس پور - تهران : کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران، ۱۳۷۵ - (کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران، ۱ - جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - سرگذشت نامه ۲ - اسلام - سرگذشت نامه - شهیدان. الف. شمس پور، محمدباقر، ویراستار. ب. عنوان.

عنوان اصلی : همسفران

مؤلف : رضا رئیسی

ویراستار : محمدباقر شمس پور

طرح جلد : دکتر مصطفی گودرزی

ناشر : کمیته انتشارات کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران

و بنیاد شهید انقلاب اسلامی

چاپ اول : ۱۳۷۶

تعداد : ۵۰۰۰

چاپ و صحافی : مهتاب

قیمت : ۷۲۰ تومان

هرگونه نقل و برداشت از این اثر با ذکر مأخذ بلامانع است.

کلیه مراحل فنی و خدمات چاپ این کتاب توسط نشر شاهد انجام شده است

## آغاز سخن

در دنیای پر فتنه امروز، که عصر «انفجار اطلاعات» لقب گرفته است، و در زمانه ای که مرزهای جغرافیایی معنا و مفهوم پیشین خود را در ساختار جدیدی از معرفت و تحول مبنایی در حیات بشری، رفته رفته از دست می دهند، و اقتدار ملی هر کشور در بعد فرهنگی آن جلوه و ظهور می یابد، پاسداری از ارزشهای فرهنگی رویکردی واقع بینانه و استراتژیک خواهد بود.

حاکمیت گسترده استکبار و صهیونیسم جهانی بر وسایل ارتباط جمعی عالم - که به ایجاد و پردازش باورها و خرده فرهنگ های منطقه ای و جهانی می پردازند - ظهور و نمود فرهنگ آزادی و آزادگی را بر نمی تابد. چنین است که هر ندایی از رهایی، و هر پرچمی از آزادگی در گسترده گیتی مورد هجوم طوفانهای زهر آگین اتحادیه جهانی زر و زور و تزویر واقع می شود. خبرسازی و آکندن دنیا از اخبار ریز و درشت، و ایجاد همه و هیاهوی برخاسته از انفجار اطلاعات، جو جامعه جهانی را چنان ملتهب کرده است که، ناله ستمدیدگان و فریاد مظلومان در جریان خبری رسانه ها گم می شوند.

در این میان، رسالت همه انانی که به عدالت و آزادی و رهایی می اندیشند، و به آرمان بزرگ پیامبران ایمان دارند، آن است که از فرهنگ ایستادگی و ارستگی، در این تهاجم بی حساب، با هر وسیله ممکن صیانت و پاسداری کنند. درخشانترین و فروزانتترین ستاره آسمان فرهنگ رهایی، مشعل پرفروغ فرهنگ شهادت است. تکریم و تعظیم شهیدان تلاش مقدسی است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزشهای مکتب توحید و عدالت؛ زیرا «شهادت مرگ در راه ارزشهاست» و هر شهید مشعلی است که در بلندای عزت و سرفرازی یک ملت جاودانه می درخشد.

«شهید» زیباترین زخم بر پیکر هستی و شهادت زیباترین غزلی است که از لبهای سرخ حقیقت می تراود. شهادت بیداری را معنا می کند و بینایی را شفاف می سازد. شهادت مشعلی است که خداوند در جان برگزیدگانش برمی افروزد، تا تاریکی از شانه های زندگی بگریزد. شهید چشمه آتشی است که خرمن ظلم می سوزد و آب روانی است که بر کویر تشنه عدالت جاری می شود. هر شهید سپیده ای است که در افق آسمانها طلوع می کند و پیام آور صبح می شود. برگزاری «کنگره بزرگداشت سرداران و ۳۶ هزار شهید استان تهران» و انتشار کتبی متنوع در ساختار و محتوا، تعظیم و تکریم از فرهنگ نورانی همه رادمردانی است که در فراخنای تاریخ خونین، و پرفراز و نشیب انقلاب اسلامی، دست از خویش شستند تا سرود بلند رهایی را فریاد کنند، و گامی است در متابعت از فرمان آسمانی رهبر فرزانه انقلاب که فرمودند: «وظیفه قدردانی از ایثارگران بویژه شهیدان، فریضه ای عینی، تعیینی و همیشگی است.»

ما اعتقاد داریم که هر تهاجمی را در عرصه فرهنگ و هنر تنها می توان با «تولید» پاسخ داد، همانگونه که هر تهاجم فرهنگی با تولید آثار فرهنگی و هنری است که تحقق می یابد. فرهنگ مهاجم ضرورتاً فرهنگ مولد هم هست. ما با تولید و ارائه آثاری فرهنگی در پوتو مشغل نورانی شهید و شهادت، قصد هجوم بر تمام ضدارزشهای فرهنگ مادیت و بی هویتی انسان امروز را داریم. به یقین تلاشهای فراوان ما، گام کوچکی در این راه بی نهایت محسوب می شوند. امید آنکه همه دلسوختگان و شیفتگان فرهنگ عزت ساز شهادت، ما را در این مهم یاری کنند.

از خوانندگان فرهیخته و نکته سنج این مجموعه نیز، چشم یاری داریم. باشد که با نقد عالمانه و مشفقانه خود ما را در اعتلای کیفیت و تعمیق جذابیت آن مدد کنند.

کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه

## و ۳۶ هزار شهید استان تهران کمیته انتشارات

### یادها و چهره ها

#### فصل اول

گاه دست تقدیر در آفرینش های شگفت و معجزه آسای خود، برای خلق انسانی ممتاز چنان هنرمندانه و کامل صحنه را می چیند و وسایل کار و عوامل مؤثر در آفرینش را به گونه ای برمی گزیند که گویی می خواهد چهره قهرمان خویش را آن چنان درخشان بنماید تا قوی ترین تأثیر را ببخشد. داستان تولد «حاج همت» نمونه ای از این ذو و شگفتی است.

اواسط بهار سال ۱۳۷۰ در نخستین سفری که به «شهرضا» داشتم شرح این ماجرا را از زبان مادر حاج همت شنیدم :

«پاییز سال ۱۳۳۳ با همسرم - «علی اکبر» - و جمعی زائر حرم امام حسین «علیه السلام» راهی «کربلا» شدیم. اتوبوس کهنه و زهوار در رفته ای ما را تا «کرمانشاه» رساند. از آن جا به مرز «خسروی» رفتیم. یک شب و یک روز در راه بودیم. آن روزها سفر به کربلا سخت و طاقت فرسا بود. جاده ها خاکی و ماشینها قرآضه بود. صبح زود بعد از آن که مأموران مرزی «عراق» اجازه دادند، به سمت «خانقین» حرکت کردیم. هوای آن منطقه بسیار گرم بود. من هم باردار بودم. پیش از سفر، پدرم اصرار داشت از این سفر صرف نظر کنیم، اما توکل بر خدا کردیم و راه افتادیم. تمام روز در راه بودیم. خستگی جاده از یک طرف و گرد و غباری که در داخل ماشین می پیچید از سوی دیگر، کم کم حال ما را دگرگون کرد. علی اکبر و بقیه مسافران نگران و مضطرب شدند، ولی در آن راه بی آب و علف از کسی کاری ساخته نبود.

پیش از غروب آفتاب به دروازه کربلا رسیدیم. چشمه‌ای داشت

سیاهی می رفت. به خودم که آدم يك طبيب عراقی بالای سرم بود. بعد از این که مرا معاینه کرد گفت: «بچه ای که در رحم بوده تلف شده است.» خبر ناگواری بود. دلم شکست. بغض سنگینی راه گلویم را بست. طبیب نسخه ای نوشت، آن را گرفتیم و از درمانگاه بیرون آمدیم.

در یکی از محله های نزدیک حرم خانه ای اجاره کردیم. پانزده روز تمام کنج خانه، در بستر بیماری افتادم. حاضر نشدم به قرص و شربت‌هایی که علی اکبر گرفته بود لب بزنم. به خاطر ضعف و کسالتی که داشتم توانم را از دست داده بودم. علی اکبر مدام پرستاری می کرد. افسردگی و پریشانی مرا که می دید دلش می گرفت. روز پانزدهم، اوج دل‌تنگی ام بود. رو به علی اکبر کردم، چشمهایم پر از اشک شد، گفتم:

«هزار فرسخ راه آمدم. هزار فرسخ سختی کشیدم تا به این جا رسیدم. حالا اگر قرار باشد بچه ام را از دست بدهم، ماندن یا مُردنم چه اهمیتی دارد.»

علی اکبر دلداری ام داد. قدری گریه کردم، سبک شدم. غروب همان روز دلم هوای حرم کرد. علی اکبر ماشینی را صدا زد. با مرارت خود را به صحن آقا اباعبدالله الحسین (علیه السلام) رساندم. مرقد سیدالشهدا را زیارت کردم. با دلی شکسته بر ضریح چنگ زدم. اشک ریختم و با آقا راز و نیاز کردم. سپس وارد رواق کوچک «ابراهیم» شدم. روی زمین نشستم، به دیوار رواق تکیه دادم و دعا خواندم. کم کم چشمهای اشک آلودم را برهم گذاشتم و در خواب سنگینی فرو رفتم.

بانوی بلند بالا و باوقاری را به خواب دیدم. عباي بلندی بر سر داشت و روی دستهای خود طفلی را گرفته بود. آن بزرگوار به سوی من آمد. بی اختیار و از سر احترام به وی، از جا بلند شدم. خانم نزدیک رسید. ایستاد و طفل را به من سپرد. همه وجودم سرشار از

شادی و نور شد. در همان حال از خواب پریدم. دستم خالی بود ولی حال عجیبی داشتم. صحنه ای را که در خواب دیده بودم برای همسرم بازگو کردم و کمی بعد عازم خانه شدیم. مسیر برگشت را پای پیاده رفتیم. علی اکبر باور نمی کرد. گفتم احساس تندرستی و سلامت می کنم. علاوه بر آن قلبم گواهی می داد فرزندم زنده است. روز بعد نزد طبیب رفتیم او نیز گفته ام را تصدیق کرد و پس از معاینه کامل گفت: «این يك معجزه است.»

مدتی پس از عزیمت به شهرضا فرزندم به دنیا آمد. دوازدهم فروردین سال ۱۳۳۴ بود. نامش را «محمدابراهیم» گذاشتیم. ابراهیم سومین چراغ خانه ما شد (۱).»

ابراهیم در خانواده ای مذهبی متولد شد. پدرش مردی تلاشگر و پرکار بود. جدیت و فداکاری وی در تأمین معاش خانواده و رفتن پی کسب حلال از محسناتی است که دیگران درباره ایشان برمی شمروند. او با شرف و غرور و عزت نفسی که داشت هیچ گاه نگذاشت خانواده اش محتاج دیگران بشود. نخستین مرتبه که وی را دیدم در نظرم مردی جدی و خشک آمد، اما سرسختی او با شوخی هایی که می کرد رنگ ملایمت می گرفت.

مادر ابراهیم نیز از يك خانواده روحانی بود. گفته می شود ایشان هیچ گاه بدون وضو به فرزندان خود شیر نداد. علاوه بر آن رعایت پاکی و نجاست و برقراری نظم و انضباط در خانه برای این زن بسیار اهمیت داشته است. وی فرزندان خود را در سنین کم با قرآن و زندگی ائمه اطهار (علیهم السلام) آشنا کرد و همیشه به انجام فرایض دینی و پایبندی به اصول اخلاقی و اعتقادات مذهبی آنان اصرار می ورزید. بی شك تولد و رشد در چنین خانه ای، آغازی خوب برای زندگی انسانی بود که در آینده هدایت و فرماندهی نیروهای بسیاری را بر عهده می گرفت.

. گفتگو با مادر شهید همت - شهرضا - سال ۱۳۷۱

دوران کودکی ابراهیم، مانند بسیاری از بچه های هم سن و سال خود، به طور طبیعی گذشت. شاید خانواده و اطرافیان وی خاطرات بسیار از دوران کودکی اش داشته باشند، اما آن چه از میان گفته ها و شنیده ها بر می آید چند نکته ظریف تربیتی و اخلاقی است که جای درنگ دارد. مادرش می گوید ابراهیم در پنج سالگی به نماز می ایستاد. پدرش به خاطر می آورد، وقتی به ده سالگی رسید سوره مبارکه «یاسین» و تعداد دیگری از سوره های قرآن را فرا گرفته بود و برادر کوچکترش ولی الله نیز که صمیمی ترین دوست ابراهیم در آن ایام بود، تعریف می کند در تابستان وقتی با ابراهیم روی زمین کشاورزی پدرم مشغول کار بودیم به حاشیه زمین که می رسیدیم ابراهیم سفارش می کرد حقو همسایه را رعایت کنیم و مراقب باشیم پا روی زمین دیگری نگذاریم، مبادا سبب خرابی محصول آنها شویم، در حالی که مالک زمین در آن جا حضور نداشت.

ابراهیم در همان سنین کودکی تن به کار داد. صبح ها به درس و مدرسه اش می رسید، بعد از ظهرها در دکان گز فروشی کار می کرد و ساعات پایانی روز را هم به حجره ای می رفت و قرآن می آموخت. در ابتدای هر سال تحصیلی کتابهای درسی اش را با طرح کودکانه ای جلد می کرد و در تاقچه ای که با چند ور روزنامه و نایلون پوشانده شده بود می چید. به گفته خودش دقت و ظرافت وی در نگهداری کتابهایش از آن روی بود که در پایان سال کتابها را به بچه های فقیری که وارد همان کلاس می شدند و توان خرید کتب درسی خود را نداشتند هدیه کند.

این رفتارها يك اقدام ساده و تظاهر به دین داری و یا هوس بچه گانه نبود. ابراهیم در واقع به آن چه عمل می کرد اعتقاد راسخ داشت و دلیل عمده این ادعا تداوم آن اعمال بود. با وجود این آنچه را

که این بزرگ مرد كوچك می دانست و در اجرای آن سعی خود را به کار می بست حاصل آموخته ها و اندوخته هایی بود که از جلسات كوچك خانوادگی شان که اغلب با مدیریت مادرش شکل می گرفت به دست آورده بود. دامنه کوشش و همت ابراهیم در روزه داری و به جای آوردن نماز و سایر فرایض دینی تا بدان جا رسید که پیش از ورود به دبیرستان لقب «آخوندِ خانه» را به او دادند.

ابراهیم از او ان نوجوانی به مطالعه کتب مذهبی، سرگذشت ائمه اطهار (علیهم السلام) و داستان علاقه فراوان داشت. او روزها و شبهای زیادی در سکوت اتاق، پای کتابهایی که از کتابخانه امانت گرفته بود می نشست و آنها را تا آخر می خواند. وی در دوران تحصیلات متوسطه اشتیاق فراوانی به رشته داروسازی نشان می داد. گرچه وضع مالی پدرش در آن حد نبود که بتواند برای فرزند تلاش گر و علاقه مند خود بعضی از لوازم پزشکی را فراهم کند، با این حال از آنچه برایش مقدور بود دریغ نورزید. ابراهیم با مبلغ اندکی که از کار کردن در مزرعه و یا جای دیگری به دست می آورد توانسته بود بخشی از این امکانات و ابزار کارش را خریداری کند.

ابراهیم در سال ۱۳۵۲ دیپلم گرفت و همان سال در کنکور سراسری شرکت کرد. هنگام اعلام نتایج کنکور، خانواده اش آرزو داشتند نامش را در لیست پذیرفته شدگان دانشگاه ببینند، اما این چنین نشد.

وقتی نتایج اعلام شد، نام ابراهیم در صدر اسامی ذخیره ها به چشم می خورد. پس از پایان مهلت ثبت نام قبول شدگان و انصراف برخی از دانشجویان انتظار می رفت این بار ابراهیم به دانشگاه راه یابد، اما در کمال تعجب دیده شد تتی چند از ذخیره ها که رتبه آنها به مراتب بسیار پایین تر از وی بود وارد دانشگاه شدند و از نام ابراهیم خبری نشد. ابراهیم دوندگی بسیار کرد. اعتراض کتبی نوشت و جرّ



و بحث شفاهی زیادی کرد، اما به دلیل نفوذ صاحب منصبان آن زمان در آموزش عالی، راه به جایی نبرد و به طور آشکار حق او ضایع شد.

عدم موفقیت ابراهیم در ورود به دانشگاه نتوانست خللی در اراده اش پدید آورد، اما بی شک زیر پا گذاشتن حقوق وی اعتقادش را در مورد بی عدالتی رژیم پهلوی راسخ تر کرد. او همان سال پس از قبول شدن در امتحانات ورودی دانشسرای تربیت معلم عازم شهر «اصفهان» شد.

وارد شدن در یک محیط و اجتماع بزرگتر، دوری از خانواده و اتکای بیشتر نسبت به خود، آشنایی و انس با سایر جوانان هم سن و سالی که از شهرهای دور و نزدیک گردهم جمع شده بودند، فرصتی را به ابراهیم داد تا به تبادل افکار و شناخت بیشتر از دنیای اطرافش بپردازد.

«من کیستم؟» شاید همیشه بدین ترتیب آغاز می شود. با پرسشی که نه از روی عادت است و نه حاصل آموختنی برآمده از شک و تردید. «من کیستم؟»، «آیا همان هستم که باید باشم؟» پاسخ به این سؤال دستاورد سفر دو ساله ابراهیم از شهرضا به اصفهان است. وی در یادداشت کوتاهی که از آن سالها باقی است می نویسد: «از سال ۱۳۵۲ به مطالعه کتابهای ممنوعه مشغول شدم. به طوری که روز به روز از نظام حاکم کینه بیشتری به دل می گرفتم. اکثر جوانها غر شکم و شهوت شده بودند. بریدن از خدا و پیوستن به دنیای مادی، رواج فساد و فحشاء سبب سست شدن یا نابودی ایمان آنان و بی توجهی شان به اسلام شده بود. جو اختتام و ناامنی که ساواک به وجود آورده بود باعث می شد تا انسان جرأت طرح مسائل را، حتی در حضور برادرش نداشته باشد(۱).»

حضور در دانشسرا، ارتباط نزدیک با دانشجویان و استادان، گفتگو در اوقات فراغت، دریافت اخبار گوناگون از گوشه و کنار کشور و

دست یابی به کتابهای ممنوعه، ابراهیم را به قضاوت درباره جهانی که در آن زندگی می کرد و نسبت به وضعی که در آن به سر می برد و همچنین نسبت به تاریخ، مذهب، سرنوشت فردا، حقیقت زندگی، کمبودها، یادداشت های خصوصی همت در سالهای ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴.

نابهنجاری، رنجها، نیازها و آرمانهای خویش و امی داشت. ولی الله می گوید: «در آن زمان، هر بار که ابراهیم برای سرکشی به خانه می آمد، شبها تا دیر وقت کنار هم می نشستیم و حرف می زدیم. او در هر سفر خبر تازه ای از اوضاع سیاسی - اجتماعی کشور می آورد، تا آن جا که دیگر اعضای خانواده را از طرح این چنین مسائلی نگران کرده بود و پدرم و برادر بزرگترمان پیوسته ابراهیم را از وارد شدن در هر گونه برخورد سیاسی منع می کردند (۱)». ابراهیم در سال ۱۳۵۴ دوره دو ساله دانشسرا را پشت سر گذاشت و به شهرضا بازگشت. مدتی بعد وارد خدمت نظام شد. آموزش سربازی را در «پادگان لشکرک» تهران سپری کرد و سپس به اصفهان منتقل شد. پس از گذراندن دوره نظام و بازگشت به خانه در یکی از مدارس راهنمایی شهرضا مشغول تدریس شد و کلاس خود را با درس تاریخ آغاز کرد. به این ترتیب برای برآوردن یکی از آرزوهایش که آگاه کردن نسلی بود که تازه پا به عرصه جوانی می گذاشتند، فرصت مناسبی به دست آورد.

بروز انقلاب، زمزمه يك حرکت، مطرح شدن يك فكر استوار و تولد انسانهایی باجهان بینی، روح، رفتار و اخلا تازه بود. انسانهایی که خود . گفتگو در تهران - سال ۱۳۷۰

را یافته بودند و یا در کوران حوادث انقلاب می یافتند. شنیدن نام «امام خمینی» نه تنها عشق به اسلام را در قلب شان زنده می کرد، بلکه تك تك آنان را به حمایت از آرمانهای انقلاب و امی داشت.

ابراهیم یکی از همان‌ها بود. او با آغاز تظاهرات مردمی زمینه حرکت و کشاندن دانش‌آموزان مدارس شهر را به خیابانها فراهم کرد و پس از آن یکی از هدایت‌کنندگان و گردانندگان اصلی در صحنه‌های تظاهرات مردم شهرضا شد.

شاگردان کلاس او نخستین گروه از دانش‌آموزانی بودند که علی‌رغم حکومت نظامی و کنترل کامل شهر از سوی مأموران مسلح ضدشورش در خیابانهای شهرضا شعار «مرگ بر شاه» سردادند و خود ابراهیم نیز از معدود کسانی بود که به خود جرأت داد تا پیش چشم نیروهای ویژه‌ای که برای سرکوبی مردم وارد شهر شده بودند، قطعنامه مربوط به گروهی از راهپیمایان را با بلندگو و در برابر چشم نیروهای شاه بخواند. او در این قطعنامه با صراحت تمام اعلام کرد مردم خواهان سرنگونی رژیم شاهنشاهی پهلوی، انحلال ساواک و خارج شدن ایران از پیمان سنتو می‌باشند.

با آن که هنوز سرنوشت رژیم نامعلوم بود و بسیاری از هم‌سن و سالان ابراهیم در بلاتکلیفی، محافظه‌کاری، بی‌توجهی و حتی وابستگی به دستگاه‌های اطلاعاتی رژیم به سر می‌بردند، وی با همان شتابی که نهضت داشت، همچون دیگر انقلابیون حرکتی مداوم در پیش گرفته بود؛ با این امید که پیشرفت انقلاب جامعه را به سمت تعالی خواهد برد و بسیاری از ارزشها و اعتبارهای موجود را ساقط خواهد کرد ضمن آن که خوب می‌دانست شرط هر اصلاحی این است که افراد تربیت شوند. یعنی خود نیز برای تربیت خویش اقدام کنند تا گوهر پنهان آدمی شان صورت و واقعیت بیابد. به همین سبب ابراهیم همزمان با روزهای مبارزه به خودسازی و مطالعه بیشتری دست زد. از کتابهای مورد علاقه اش آثار بزرگانی همچون استاد مطهری و... بود. هر کتاب تازه‌ای که به دستش می‌رسید با ولع می‌خواند و چنان در مباحثات سیاسی و انقلابی تسلط یافت که هنگام صحبت، دوستان و همکارانش را همچون دیگر افراد و اعضای

فامیل به سهولت به شگفتی وامی داشت.  
حضور او در پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان و سفر به شهرهای اطراف برای خرید کتابهای مذهبی و انقلابی و همچنین دریافت و نشر اعلامیه های صادر شده از سوی رهبر کبیر انقلاب و ضبط و تکثیر نوارهای سخنرانی ایشان و دیگر پیشگامان انقلاب خاطراتی نیست که به سادگی از ذهن مردم شهر و اعضای خانواده و دوستانش پاک شود.

آنگاه که انقلاب اسلامی به ثمر نشست و مراکز اطلاعاتی ساواک شهرضا به دست مردم انقلابی این شهر فتح شد، پرونده سنگینی از ابراهیم به دست آمد. در این پرونده بیش از بیست گزارش و خبر مکتوب از حضور فعال وی در صحنه تظاهرات و شورش علیه رژیم به چشم می خورد که در صورت عدم پیروزی انقلاب قطعاً مجازات سنگینی برای او تدارک دیده می شد.

پدرش در خاطراتی که از آن ایام بازگو می کند می گوید : «آن روز که ابراهیم بالای جیب لندور رفت و قطعنامه را خواند، عوامل شاه وی را شناسایی کرده بودند. خود ابراهیم می دانست دیگر شهرضا جای ماندن نیست. با یکی از همکارانش شهر را ترک کردند. دو ساعت بعد نیروهای نظامی به خانه مان ریختند اما از پسرمان اثری نیافتند. ما هم از ایشان بی خبر بودیم تا این که ده روز بعد ابراهیم از «کازرون» یا «سمیرم» با منزل خواهرش تماس گرفت. بین ما رمزی بود؛ پرسید : آسمان ابری است؟ گفتم : نه، صاف صاف است. دو روز بعد ابراهیم خود را به شهرضا رساند و باز روز از نو، روزی از نو. مدام در جنگ و گریز با نیروهای نظامی بود تا این که یک روز سراسیمه وارد خانه شد. هراسان بود. نفس نفس می زد. روی پله های جلوی در کوچه نشست و بنا کرد به گریه کردن. پرسیدم : «هان ابراهیم، چی شده؟»

جواب داد : «غضنفری(۱)» تیر خورد. در حال تظاهرات بودیم.

مأمورها تیراندازی کردند... غضنفری کنار من بود. یکدفعه پرید جلو و تیر به او اصابت کرد. این تیر می بایست به من می خورد، ولی... جوان کارگری بود - نقاش ساختمان - که گفته می شود نخستین شهید انقلاب در شهرضا می باشد.

ابراهیم خیلی گریه کرد. او را دلداری دادم. ناگهان از جا بلند شد و در حالی که بغض راه گلویش را بسته بود گفت: بهشون نشون می دیم. و از در خانه بیرون رفت. یکی - دو روز بعد در هنگام برگزاری مراسم شهید غضنفری، مردم در مسجد جمع شده بودند. ابراهیم هم آن جا بود. شنیدم بین مردم و مأموران شاه درگیری پیش آمده است. دلم شور افتاد. رفتم به دنبال ابراهیم. نظامی ها بنا کردند به پرتاب گاز اشک آور. جمعیت از مسجد بیرون ریختند. اوضاع شلوغ و درهم شد. هر کس به يك طرف می دوید. ابراهیم جلو چشمم بود، اما به ناگاه از نظرم پنهان شد. هرچه گشتم او را ندیدم. مردم با مأموران درگیر شدند. کار به تیراندازی کشید. برگشتم به خانه. ابراهیم در خانه بود. تعجب کردم. پرسیدم: چطور شد؟ خندید و گفت: «زدن به مردی. در رفتن به ترستی.»

انقلاب، انفجار نور بود و با پیروزی آن توطئه دشمنان از همه سو انسانهایی با نیروهای فراری ساواک و گروهک های وابسته و منحرف از مسیر انقلاب اسلامی هر يك از گوشه ای سر برآورده بودند. سربازان واقعی نهضت به دفاع و حفظ نظام نوپای جمهوری اسلامی پرداختند. ابراهیم نیز خود را موظف می دانست تا پاسدار دستاوردهایی باشد که در پی رنج و مشقت بسیار مردم مستضعف و شهید داده جامعه به دست آمده بود.

همت پس از پیروزی انقلاب اسلامی در یادداشتهای خصوصی خود اوضاع پس از پیروزی، موقعیت و هدف خویش را این چنین بیان می کند: «از همان وقت که انقلاب به پیروزی رسید با خدای

خود پیمان بستم تا آخرین قطره خون خود در راه حفظ و حراست از ارزشهای نهضت، شبانه روز تلاش کنم. سلاح بدوش گرفتم و با حضور در کمیته ای به نام «دفاع شهری» کار خود را آغاز کردم. اوضاع آشفته و ناهماهنگ و پیچیده آن زمان امکان هرگونه سوءاستفاده برای افراد سودجو، ضدانقلاب و عوامل فراری وابسته به شاه را فراهم می کرد. تهیه طرح و تشکیل کمیته دفاع شهری از سوی من و سایر دوستان و همراهانم در انجمن اسلامی معلمان تا حدودی توانست گره گشای بسیاری از مسائل حفاظتی، اقتصادی و اداری شهر و روستاهای اطراف شود. من یکی از اعضای شورای تصمیم گیری و عضو فعالی در امور فرهنگی - تبلیغی این مجموعه بودم که برحسب ضرورت، اسلحه بردوش می گرفتم و به روستاها می رفتم و با خان های فراری و عوامل آنها که از مردم منطقه سلب آسایش می کردند، درگیر می شدم.

وقتی مدارس شهر آغاز به کار کرد، با آن که عاشق تدریس بودم و کار کردن با بچه های پاک و معصوم مدرسه را دوست داشتم، به علت غر شدن در کارهای سنگین و طاقت فرسای انقلاب دیگر توفیق حضور در کلاس را نیافتم.

با تشکیل سپاه پاسداران شهرضا، فعالیت عمده خود را در امور فرهنگی و تبلیغی این نهاد متمرکز کردم. برای راه اندازی سپاه نیاز به تشکیلات نداشتیم. ساختمانی را مهیا کردیم. یکی از خانه شان گلیم آورد، یکی چراغ خوراک پزی، دیگری لوازم التحریر و بقیه... به این ترتیب سپاه شهرضا سر و سامان گرفت (۱).»

سال ۱۳۵۸، همزمان با تشکیل سپاه پاسداران شهرضا، همت از سوی اداره آموزش و پرورش کار خود را در این نهاد انقلابی آغاز کرد.

او جوانی پرشور و فعال بود. هر روز صبح زود با تنی چند از یاران انقلابی اش ماشین زهوار در رفته ای را پر از کتاب، پوستر و

نوار می کردند و همراه يك دستگاه آپارات مخصوص نمایش و چند حلقه فیلم عازم روستاهای منطقه می شدند و شب، خسته و کوفته به شهر باز می گشتند.

ابراهیم ناآرامتر از آن بود که خود را وابسته به زمان و مکان خاصی بداند. شور و احساس مسئولیت در قبال نهضتی که خود را خدمتگزار آن می دانست وی را وامی داشت تا به نقاطی سرکشی کند که محرومیت های بسیار کشیده اند.

اوایل، سفر کوتاهی به «سیستان و بلوچستان» داشت و در آن جا به کارهای فرهنگی و تبلیغی پرداخت. هنگام بازگشت از آن استان، بار دیگر فعالیت های خود را از سر گرفت و در ادامه حرکت های انقلابی . دستنوشته شهید - سال ۱۳۵۹ - پاره

خود تصمیم بر آن گرفت تا سفری به «کردستان» داشته باشد و فعالیت های فرهنگی و عمرانی خود را تا دورترین نقاط محروم این منطقه گسترش دهد.

## فصل دوم

محمدابراهیم همت، ظهر یکی از روزهای آخر اردیبهشت سال ۱۳۵۹ وارد پاوه شد. تا آن زمان مردم این شهر و روستاهای اطراف مصیبت های فراوان دیده بودند. خانه های شهر هر از گاهی از بالاترین ارتفاع مشرف بر شهر، جایی که «به آتشکده» معروف بود هدف آتش خمپاره افراد ناشناس قرار می گرفت. طی يك سال گذشته آن قدر بر سر ساکنان خمپاره باریده بود که پاوه را «شهر خمپاره ها» می خواندند. جاده ها، ارتفاعات و روستاهای دور و نزدیک، محل تردد گروه های تجزیه طلب ضدانقلاب بود. نیروهای منحل «دمکرات» و «رزگاری»، بیشترین نفوذ را در منطقه داشتند و عوامل مزدورشان گاه تا روستاهای «نوریاب» و «خانقاه» که کمترین فاصله را با شهر پاوه داشت، می آمدند و با ترور، آدم ربایی، تیراندازی هوایی و تهدید اهالی، اوضاع را ناآرام می کردند تا موجودیت خود را به نمایش بگذارند.

سستی و سازشکاری دولت موقت، عدم انسجام کامل ارتش، نبود امکانات و تجهیزات نظامی به منظور مقابله سپاه با این گونه افراد، حمایت همه جانبه دولت بعث عراق از عوامل ضدانقلاب و تتگناهای اقتصادی و فرهنگی مردم منطقه سبب می شد تا گروه های شورشگر و هرج و مرج طلب، خود را قیم مردم بدانند. از این رو به خود اجازه می دادند در هر ساعتی از شب یا روز، دور از چشم پاسداران، وارد خانه روستائیان شوند و آن جا را به سنگری علیه نیروهای دولتی تبدیل کنند و پس از پایان عملیات اموال مردم را به غارت ببرند. آنان با تجاوز رسمی و اشغال شهر مرزی «نوسود» و «نودشه» (۱) و بخشهای دیگری از منطقه «اورامانات» چنان احساس غرور و بزرگی می کردند که به نظرشان می آمد يك دولت مستقل هستند. به همین دلیل به خود اجازه می دادند جاده ها و ورود و خروجی روستاها و آن دو شهر مرزی را مسدود کنند و از



کشاورزان، پیلهوران و خودروهایی که روزانه رفت و آمد داشتند، باج و خراج بگیرند. به هر خانه ای که وارد می شدند صاحب آن موظف بود از مهاجمان به هر تعداد که باشند، پذیرایی کند و هرگونه مخالفت و مقاومتی با گلوله های سربی پاسخ داده می شد و در برابر همکاری هر يك از اهالی، آنان به دریافت درجه، پست و مقامی که به اصطلاح پس از تشکیل دولت خودمختار کردستان دریافت خواهند کرد، وعده داده . دو شهر کوچک مرزی-۲۳-

می شدند. آن روزها که همت وارد پاوه شد مصادف بود با اوج کشمکش و درگیری میان نیروهای تحت امر شهید «ناصر کاظمی» (۱) و عوامل در اصلی ترین خیابان شهر پاوه - بالاتر از ساختمان آموزش و پرورش - انتهای کوچه ای باریک و خاکی يك ساختمان کنگی به چشم می خورد. آن جا مدرسه ای دایر است. هر سال تعدادی پسر بچه می آیند و پشت میز و نیمکت کلاسها می نشینند و چند سال بعد می روند. این مکان بسیار مقدس است، از آن روز که روزگاری جوانانی از جان گذشته، مخلص، مؤمن و دلسوز به حال مردم در آن جا رفت و آمد داشته اند و . فرمانده سپاه پاسداران و فرماندار شهر پاوه.

شبها و روزهای بسیار پیشانی بر خاکش ساییده اند. آن روزها این ساختمان را به نام «روابط عمومی سپاه» می شناختند. همت و نیروهای اعزامی با کارهایی از قبیل نمایش فیلم، تأسیس کتابخانه، دایر کردن کلاسهای آموزشی، عقیدتی و هنری، برگزاری دوره های نظامی و برقراری اردوهای تربیتی دانش آموزان و همچنین ارائه خدمات فرهنگی، عمرانی و بهداشتی به شهر پاوه و روستاهای اطراف آن تلاش خود را آغاز کردند. دامنه این حرکت به زودی تا روستاهای ناامن منطقه نیز کشیده شد و از طرفی دیگر همکاری بی دریغ جوانان متعهد و مؤمن گرد انقلابی با نیروهای اعزامی نیز رونق بیشتری بدان بخشید. ارتباط نیروهای اعزامی و

بومی نه تنها موجب وحدت، برادری و اعتماد میان دو طرف شد، بلکه نشانه ارج نهادن نیروهای سپاه به طرز تفکر و طرح های موردنظر برادران متعهد و آگاه منطقه بود و این عمل درست و ارزشمند تا به امروز از چشم مردم دل سوز آن دیار دور نمانده است. «علی محمد بابا خاص» (۱) از جمله کسانی است که ارتباط تنگاتنگی با نیروهای اعزامی بویژه ابراهیم همت داشته است. بابا خاص از آن روزها و پیوندی که برقرار شده بود چنین یاد می کند: «برادرانی که به منطقه می آمدند محبت داشتند. علاقه مند به خدمت بودند. وجه مشترکشان که به عنوان يك اصل برای ایشان اهمیت داشت. از برادران باباخاص می باشد. ایشان در دوره اول و دوم مجلس شورای اسلامی نمایندگی مردم پاوه را به عهده داشت و یکی از پایه گذاران پیشمرگان کرد مسلمان بود.

اسلام، حفظ انقلاب و خدمت بود. مورد دیگر علاقه ای بود که به مردم گُرد داشتند. از آن جا که مردم بومی نیز مردمی مذهبی و معتقد هستند، آن دوستی که با این عزیزان داشتند با هر کسی نداشتند. ما احساس می کردیم همه از يك خانواده هستیم. گل سر سبد این عزیزان «شهید چمران»، «شهید محمد بروجردی»، «شهید ناصر کاظمی»، «شهید ابراهیم همت» و «شهید حمید قاضی» بود. این نیروها که می آمدند به فرهنگ، اعتقادات و نیازهای مردم بها می دادند. مهم، درك آنها از شرایط و حساسیت مردم بود. در این میان شهید همت نیروی پرتلاش و فعالی بود. ایجاد ارتباط با نیروهای بومی و شرکت دادن آنان در امور جاری منطقه از خصوصیات بارز او محسوب می شود.» از گفتگوهایی که همت در آن زمان با دوستان و همکاران بومی و غیربومی خود داشته چنین برمی آید که وی به دلیل اهمیت مسائل حساس مربوط به منطقه اهل تسنن، روی عوامل فرهنگی تکیه فراوانی داشته است. وی معتقد بود چنین نیروهایی در شرایط پیچیده و سخت آن ایام

می بایست در کمال هوشیاری و آرامش رعایت اولویت ها را بکنند. اولین نقطه نظر او در برپایی وحدت، یکدلی و رفع تفرقه بود که این امر جز با شناخت از مردم بومی منطقه، بررسی اوضاع اقتصادی، مذهبی، اجتماعی و سیاسی کردستان و آگاهی از آنچه برگردها گذشته بود، یا می گذشت، تحقق نمی یافت، لذا همت تا آن جا که مقدور بود خود را به افراد صاحب نظر، آگاه و دلسوزی که از خود مردم کرد منطقه می شناخت، نزدیک می کرد، با آنها به گفتگو و تبادل افکار می پرداخت و آنی از اخبار و گزارشهای مربوط به حوادث کردستان و مطالعه کتابهای تاریخی و تحلیل مسائل مربوط به این منطقه غافل نمی ماند. نکته ظریفی که در این ارتباط وجود دارد این است که اعتماد به نفس او تحت تأثیر نوسانات سیر حوادث نبود. حضور وی در مرکز تمام وقایع و حوادثی که در آن زمان رخ می داد سبب می شد با نگاهی واقع بینانه تصمیم بگیرد و نیروهای تحت امر خود را در آن راستا هدایت کند. مصاحبه ها و دست نوشته هایی که همت در این دوره از خود برجای گذاشته تفسیر روشنی است از آنچه وی درباره کردستان داشته است: «... در تعارض و جنگی که از زمان «صفویه» بین «عثمانی» و «ایران» بهوجود آمد، بخصوص با آمدن طلایه داران استعمار غرب به ایران، یعنی «برادران شرلی» توطئه ای شکل گرفت که بخشی از این توطئه شامل کردستان، بین دو کشور متخاصم ایران و عثمانی بود. بعدها بویژه پس از جنگ اول جهانی و حضور مستقیم ارتشهای استعماری در منطقه خاورمیانه، دامنه این تقسیم بندی به «سوریه»، «عراق» و «ترکیه» گسترش یافت. به هر حال پس از این تقسیم بندی شیوه استعماری به این صورت اعمال می شد که اکراد را در مجاورت مرزها نگه دارند و آنان را در موقعیتی ضعیف از حیث اقتصادی و فرهنگی و وابسته به دولت مرکزی قرار دهند تا هر وقت که دولت وابسته مرکزی به خطر افتاد و یا تصمیم به سرپیچی از اطاعت دول استعماری گرفت، استعمارگر بتواند با

استفاده از ضعف فرهنگی اکراد، آنان را مسلح کرده و علیه حکومت غیرمطیع مرکزی و یا حکومت جانشین آن، شورشی برپا نماید. البته نتیجه چنین عملکردی از سوی استعمار از دو حال خارج نبوده و نیست؛ یا به واسطه این شورش دولت مرکزی سرنگون شده و یاد دست کم دستخوش ضعفی مفرط می شود. سابقه این شگرد استعماری را حتی در کردستان عراق هم می توان دید در آن دوران (یعنی اواخر دهه چهل و سالهای نخست دهه پنجاه شمسی) دسته های مسلحی که در کردستان عراق شروع به فعالیت کرده بودند و از قضا، از «شاه» ایران هم کمک می گرفتند، بهترین شاهد و نمونه بر این نوع توطئه بودند؛ توطئه ای که برای این سرگرم ساختن دو حکومت ایران و عراق به راه افتاده بود. شما، چه در کردستان ایران و چه در کردستان عراق، هرگز يك کارخانه و یا منبع درآمدی که مردم بومی بتوانند با فعالیت و بهره برداری از آن فقر و محرومیت نجات پیدا کنند را نمی بینید. برای مثال در این مناطق شرکتها و یا کارخانه عمده ای که مردم از طریق اشتغال در آنان بتوانند کسب و کار کنند، اصلاً وجود ندارد. لذا با توجه به این که امکانات عمده رفاهی - اقتصادی در مرکز متمرکز شده بود، همواره سعی بر این می شد که کردستان در وضعیتی فقیرانه و در حالت استضعاف قرار داشته باشد و همین روند هم ادامه یابد. به عنوان مثال اگر به تمامی شهرهای کردستان بروید؛ به «سقز»، «بانه»، «سردشت»، «مهاباد»، «بوکان»، «دیواندره»، «تکاب»، «ریجاب» و ... بیش از ۹۰ درصد این مناطق حتی يك جاده آسفالت هم ندارند. روشن است که این فقر به طور عمد به این مردم تحمیل شده تا بر اثر کمبود ارتباطشان با شهرها یا حتی با مناطق مجاور یکدیگر، نتوانند دارای ادراک و بینش بالا و صحیحی در مورد مسایل اجتماعی بشوند. به علت ظلم و جوری که حکومت پلید شاه به کل ایران و به جامعه مسلمان این مملکت اعمال کرده بود، مردم کردستان پس از پیروزی انقلاب، این آمادگی را داشتند تا خواهان

استقرار جمهوری اسلامی بشوند ولیکن عواملی که استعمار از قبل برای مقابله با برپایی نظام اسلامی در استان کردستان نشان کرده بود، هر یک به فراخور گرایش و کاربردشان به نحوی در صدد نابودی این تمایل مردم گرد برآمدند. افراد و جریانات منحرفی نظیر «باند بختیار»، «خط دولت موقت»، «جریان قاسملو»، «جریان عزالدین حسینی»؛ آخوند درباری که تا پیش از سرنگونی حکومت پهلوی با شخص شاه تماس مستقیم داشت یا دار و دسته «شیخ عثمان نقشبندی» رهبر فرقه «رزگاری» تنها بخشی از طیف توطئه در کردستان محسوب می شدند که مخصوصاً کارنامه شیخ عثمان نقشبندی در این طیف جای تأمل زیادی دارد.

اولین گروه‌های ضدانقلاب که از تهران و سایر شهرها به کردستان اعزام شدند، «چریکهای فدایی خلق» و «پیکار» بودند که جریاناتی معتقد به شیوه مسلحانه بودند و مسلک «مارکسیست - لنینیستی» داشتند. جالب این که اینها، علی رغم مارکسیست بودنشان، مزدور بی مزد و منت امپریالیزم «آمریکا» شده بودند که می خواست امنیت منطقه غرب کشور انقلابی ما را بر هم زده و به این وسیله مانع از سرایت امواج انقلاب ما به کشورهای مرتجع منطقه بشود. «حزب دمکرات» باخط مشی مشخص خودش تحت حمایت همزمان «شوروی و آمریکا و مسلح به تسلیحات روسی و عراقی و نیز جریان «کوموله» با سلاح و مهمات روسی و عراقی کار می کنند. آن چه برای ما مسلم است این که تمام این گروه‌ها همکاری نزدیکی با «بعث عراق» داشته و دارند. اینان هر چند در ظاهر آن را می کوبند، ولی در باطن تمامی تسلیحات و امکاناتشان توسط حزب بعث عراق تأمین می شود. حتی طبق اطلاعاتی که به ما رسیده بود، (خودروهای نظامی) زیل عراقی آزادانه به نوسود وارد شده و در آن جا تردد می کردند. صرف نظر از حزب رزگاری که ریاست آن بر عهده شیخ عثمان نقشبندی است، دسته ای از بعثی های عراق هم

مستقیماً از خاک عراق وارد کردستان شده و علیه انقلاب با این گروه‌های سیاسی مسلح همکاری داشته و دارند.

اولین خدمتی که «هیأت حسن نیت» به ضدانقلاب کرد، اخراج سپاه از اکثر شهرهای کردستان بود و در کنار آن دامن زدن و تقویت شعاری که این عناصر خود فروخته علم کرده بودند. آقایان هیأت تا توانستند در «مهاباد» بر سر میز مذاکره با چریک فدایی، کوموله، «مجاهدین خلق»، قاسملو و عزالدین نشستند و با سازشکاریشان بهانه به دست این عناصر دادند. همه می دانستند که اگر چریک فدایی کمونیست سرش را تکان ندهد، شیخ!! عزالدین هم حرفی را قبول یا رد نمی کند. اهداف ضدانقلاب از طرح این شعار مشخص بود؛ آنان به بهانه خودمختاری می خواستند از آب گل آلود ماهی بگیرند و در تداوم زمانی، موقعیتی فراهم کنند که اربابانشان بتوانند انقلاب را ساقط کنند. آقایان هیأت آن قدر به این ها رو دادند که در اکثر روستاهای کردستان، به وسیله دشمن اسلحه توزیع شد. از طرفی برای کردهای مخالف با ضدانقلاب همچنان شبهه ای به وجود آمد که احساس کردند ضدانقلابیون دارند حق می گویند؟ و حتی تصور کردند این ها حق دارند چنین ادعاهایی بکنند! آخر مگر ما در اسلام مسأله ای به نام «گرد» و «بلوچ» و «فارس» هم داریم؟ یا مگر مسأله شیعه و سنی هم داریم؟

آن روزها آن قدر خیانت شد و دامنه این قضایا بالا گرفت که ضدانقلابیون به روستاها می رفتند، آن هم روستاهایی که هشتاد الی نود درصد جمعیت شان بی سواد بودند، روز روشن تبلیغ می کردند و جار می زدند که: «حالا دولت هم به ما خودمختاری داده، هرکس اسلحه ندارد در دولت خود مختار به او جا و مقامی نمی دهیم. هر کس اسلحه بر ندارد استوار ۴ و استوار ۵ نخواهد شد! رییس ژاندارمری نمی شود! و... الخ.» (۱)

زمانی که همت وارد کردستان شد جوان سرزنده و بشاش و

پرمایه ای بود که به آستانه شکوفایی رسیده بود. وی در همان حال که به مردم محروم منطقه خدمت می کرد، در اثنای يك تحول روحی قرار داشت. کردستان فرصتی بود تا از خود دل بکند و راه ترقی را طی کند. در این مسیر سلامت نفس، سرآمد سرمایه های اخلاقی و انسانی وی بود، به همین جهت در کمترین زمان ممکن بر مسائل منطقه از جمله پاوه و اورامانات تسلط یافت. گرچه کسانی بودند که بیشتر از آن چه که او درباره کردستان تحقیق کرده بود می دانستند، ولی ناگفته پیداست که دنیا به رنگ عینکی دیده می شود که هرکسی به چشم دارد و طبیعت در نظر همه مردم باز است، اما شناختن طبیعت برای همه مقدور نیست مگر برای . دست نوشته های شهید - سال ۱۳۶۹ - پاوه ۳۲-

عده قلیلی. همت در تحقیقات خود به این نتیجه رسیده بود که مردم گرد ضمن آن که از پاکی، سادگی و صفای باطن برخوردارند، به دلیل درصد بالای بی سوادی، مشکلات اقتصادی و عدم ارتباط و شناخت کامل دنیای خارج از منطقه به سادگی تحت تأثیر تبلیغات سوء دشمن قرار می گیرند. لذا اعتقاد داشت ضمن آن که نیروها در حال فداکاری و خدمت هستند برای رشد فکری مردم و نیروها باید نشریات، فیلم، برنامه های رادیویی، پوشش های خبری قوی و مجلات بسیاری مخصوص این مناطق تهیه و فرستاده شود. بر همین اساس روی تمایلات و علایق مردم منطقه تأکید می ورزید. این نوع نگاه نه به خاطر جنبه های تئوریک و تبلیغی قضیه بود، بلکه سنجش و تأمل روی آثار عملی آن در نظر گرفته می شد. تهیه و انتشار نشریه محلی «ندای پاوه» راه اندازی گروه های سرود و شعرخوانی دانش آموزان، تأسیس کتابخانه های ثابت و سیار در شهر پاوه و روستاهای اطراف، نمایش فیلم های انقلابی، برگزاری مراسم سخنرانی، راه پیمایی و ایجاد مکتب قرآن، برطرف کردن مشکلات فرهنگی، عمرانی و درمانی مردم مناطق آزاد شده از چنگ

ضدانقلاب؛ حرکتی بود که همت و یاران فرهنگی اش در راستای بیداری و هوشیاری منطقه از خود نشان دادند.

در مورد تلاش مظلومانه و ناشناخته نیروهای گمنام و اعزامی به کردستان، بخصوص در آن سالهای پر آشوب ناگفته ها فراوان است. در آن زمان تغییر و تحولات سیاسی کشور، رویدادهای گوناگون منطقه و به دنبال آن وقوع جنگ تحمیلی این خدمات و ایثارگری ها را تحت شعاع قرار می داد و پس از آن نیز هرگز مجال برای بازگشت و تحقیق درباره چنین موضوعی دست نیافت. به همین سبب نه تنها آن دسته از نیروهای دوستدار انقلاب گمنام ماندند، بلکه شهدایی که در کردستان به دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی جان باختند نیز مظلوم واقع شدند. شاید امروزه بر رسانی به يك روستای دور افتاده، راه اندازی جلسات قرآن و نمایش فیلم در مناطق دور دست کار چندان دشواری نباشد، اما در آن ایام که هیچ امکاناتی در کار نبود و دستگاههای فرهنگی، هنری، تبلیغی دولت کمترین حمایتی از نیروهای فرهنگی مناطق محروم به عمل نمی آورد و مهمتر از همه اوضاع منطقه ناامن و خانه و جاده ها مدام در خطر هجوم و تاخت و تاز نیروهای شورشگر و ضدانقلاب قرار می گرفت، حتی رفت و آمد به روستاهای آلوده، شجاعت و ایمان قوی می طلبد. جمعی که همت هدایت و سرپرستی آنان را بر عهده داشت شبانه روز کار می کرد و همت خود بیشتر از همه می کوشید. وی علاوه بر مدیریت روابط عمومی و رفتن به روستا و مشارکت در کارهای عمرانی و فرهنگی اعضای جهادسازندگی و سپاه، هر روز چند ساعتی را در دبیرستان های پایه به تدریس جامعه شناسی و تاریخ می پرداخت. بجز دروس یاد شده، آموزش عمومی اسلحه شناسی به دانش آموزان را نیز بر عهده داشت و شبها تا دیروقت به کار نشریه می پرداخت. گذشته از آن در هر فرصتی که دست می داد همراه با نیروهای نظامی و عملیاتی سلاح برمی داشت و برای پاک سازی



روستاها عازم منطقه می شد. در میان کسانی که در آن زمان با ایشان سر و کار داشتند این اتفاق نظر وجود دارد که همت مدیری بود که بیش از همه کار می کرد، به نظم، توجه فو العاده داشت، از خود وسواس زیادی در پیگیری امور محوله به نیروها نشان می داد، در محاسبه و یادآوری اقدامات و امور روزانه کوشا بود، روحیه ای سرزنده و شاداب داشت و دل سوزی، جدیت، اعتقاد در عمل، مشورت با سایر نیروها و تواضع نیز از دیگر خصایص وی بود، اما فراتر از آن چه گفته شد این است که در اوج درگیری ها و در گرداب کار و فعالیت، هرگز از ایمان و عبادت خود غافل نمی ماند. آنان که در زمان تصدی همت در روابط عمومی با او همراه بودند، وقتی از وی یاد می کنند می گویند يك قرآن جیبی داشت و در کمترین فرصتی که پیش می آمد، کتاب قرآن را می گشود و به تلاوت آیات می پرداخت، چنان که این امر سبب تشویق دیگران شد و به مرور همه نیروها دور یکدیگر جمع شدند و در ایام خاصی از هفته به مطالعه کتابهای مختلف و تفسیر و روخوانی قرآن پرداختند. رونق بخش این آشنایی همت با همسرش از پاوه و در تیرماه سال ۱۳۵۹ آغاز می شود. وی یکی از خواهران دانشجویی بود که با تعطیلی دانشگاهها (۱) جهت خدمت در مناطق محروم کشور، خانه و خانواده خود را رها کرده، از اصفهان عازم کردستان شد و در شهر پاوه به جمع نیروهای فرهنگی روابط عمومی سپاه پیوست. ایشان ماجرای نخستین دیدار خود با همت را چنین نقل کرده است: «اوایل تابستان سال ۱۳۵۹ با گروهی از دانشجویان و معلمان جهادسازندگی اصفهان راهی کردستان شدیم. تمام شب در راه بودیم، با طلوع خورشید به «کرمانشاه» رسیدیم. از آن جا به يك مسجد رفتیم. پیش از ظهر نیروها تقسیم شدند. بیشتر آنها به سمت سنندج حرکت کردند. من نیز همراه هفت نفر از خواهران و برادرانی که باقی مانده بودیم عازم منطقه اورامانات شدیم. هنگام ظهر به پاوه رسیدیم و خود را به کانون مشترك فرهنگی جهاد و سپاه

این شهر معرفی کردیم. آن جا يك ساختمان کهنه و قدیمی بود. دور تا دور حیاط خاکی چند اتا، با در و پنجره چوبی وجود داشت. دو اتا پایین حیاط را به خواهران اختصاص داده بودند. وارد شدیم. اسباب و اثاثیه مان را زمین گذاشتیم. هنوز . طرح انقلاب فرهنگی-۳۶.

خستگی از تن مان بیرون نرفته بود که «عادلہ خانم» - سرایدار ساختمان - آمد و گفت برای شرکت در جلسه آماده شویم. در این جلسه برای نخستین مرتبه با نام و چهره ابراهیم که به «برادر همت» شهرت داشت آشنا شدم. جوانی بود با قدی متوسط، محاسنی بلند و سیاه، چهره ای کشیده و بسیار جدی. پوست صورتش از آفتاب برشته شده بود. او با پیراهن و شلوار کُردی که به تن داشت آمد و در جلسه نشست. موی سرش قدری بلند بود. در نگاه اول به نظرم آمد یکی از نیروهای بومی باشد، اما وقتی بنا کرد به حرف زدن، لهجه او نشان می داد از اهالی سمت اصفهان است. موضوع جلسه، چگونگی آشنایی نیروهای تازه وارد به وضعیت منطقه و طرز برخورد با مردم و نوع فعالیت هایی بود که می بایست پیگیر می شدند. محل کار و استراحت همت اتا کوچک و شلوغی بود که در آن جا تکثیر مطالب نشریه و اطلاعیه ها انجام می گرفت. هرگاه نیمه شب از خواب بیدار می شدم و به حیاط نگاه می کردم تنها اتاقی که چراغ آن روشن بود همان اتا کوچک بود. همت تا پاسی از شب کار می کرد و هر روز صبح پیش از بیدار شدن دیگر خواهران و برادران اعزامی از خواب برمی خاست و حیاط و ایوان را آب و جارو می کرد. بندرت کسی می توانست در این کار از وی پیشی بگیرد...»

## فصل سوم

همت از بدو ورود به پاوه با پذیرفتن مسؤولیت روابط عمومی و تبلیغات به عنوان بازوی توانمند فرهنگی - تبلیغی فرماندهی سپاه پاوه (۱) عمل می کرد. او در مواقع عملیات پاك سازی منطقه نیز حضور فعالی داشت و با جمع آوری اخبار لحظه به لحظه درگیری، تهیه و تنظیم اطلاعیه ها و اعلامیه های قبل و پس از عملیات و انعکاس آن در رسانه های گروهی، همچنین در برقرار کردن کلاسهای عقیدتی - نظامی نیروها، تأمین مایحتاج عمومی و فراهم ساختن امکانات بهداشتی - عمرانی اهالی روستاهایی که از چنگ ضدانقلاب بیرون می آمد نقش بسزایی داشت. علاوه بر آن هر بار که مجال می یافت سلاح بردوش می گرفت و پابه پای سایر نیروهای رزمنده به مصاف با دشمن می رفت، لکن همه او را به عنوان يك چهره فرهنگی - تبلیغی می شناختند، تا آن که ناصر کاظمی در عملیات نخست آزادی نوسود به شدت جراحت . شهید ناصر کاظمی.

برداشت و به تهران انتقال داده شد و همت به نیابت از ایشان فرماندهی سپاه پاوه را به عهده گرفت. همت درباره این تغییر و تحولات چنین نوشته است: «محمد بروجردی» به پاوه آمد و در محل ستاد (۱) حاضر شد و پس از صحبت های زیادی گفت مسؤولیت سپاه و سازمان پیشمرگان گرد مسلمان را قبول کنیم. (۲) من با برادر «حمید قاضی» (۳) جانشین سپاه از اول آذر ماه رسماً در فرماندهی شروع به کار کردم. مدت يك ماه به کارها سر و سامان دادیم. وضع ستاد مرتب شد. پرسنل را توجیه و مسؤولین واحدها را انتخاب کردیم. سازمان پیشمرگان را در سپاه ادغام کردیم و آنهایی را که صلاحیت نداشتند کنار گذاشتیم. آمد و رفت های زیادی به کرمانشاه داشتیم، ولی كمك زیادی از دست

آنها (مسئولان) بر نمی آمد. سوای این ها لحظه ای از عملیات غافل نبودیم. (۴) دوران نقاهت کاظمی بیش از یک ماه بطول انجامید. وی پس از بازگشت ضمن رسیدگی به امور فرمانداری، هدایت و فرماندهی نیروهای مستقر در اورامانات را عهده دار شد و با همه توان و یاری یگانهایی از ارتش، سپاه، ژاندارمری، هوانیروز و کردهای مسلمان بومی کار. محل مشترک فرهنگی سپاه و جهاد سازندگی پاوه بوده است که به ابتکار همت فعالیت‌های این نهاد در یک محل متمرکز می شود. از یادداشت های خصوصی همت در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۲۹.. شهید حمید قاضی دانشجوی رشته پزشکی در تهران بود که برای خدمت به مردم محروم کردستان عازم پاوه شد و به دنبال شروع جنگ تحمیلی وارد صحنه دفاع شد و در سال ۱۳۶۵ در عملیات «کربلای ۵» در منطقه «کانال ماهی» به شهادت رسید. بخشی از گزارشات همت که در ماههای نخست فرماندهی سپاه پاوه نوشته است.

پاک سازی منطقه را از سرگرفت در عملیات دوم آزادسازی نودشه و نوسود خلبانان هوانیروز نقش بسزایی داشتند. آنان در زیر آتش گلوله های دشمن تعدادی از نیروهای تحت امر کاظمی را از بالای پل «دوآب» عبور دادند و بدین ترتیب تعداد زیادی از ضدانقلابیون هرج و مرج طلب را که به عنوان پیشمرگان سربازان عراقی در «پاسگاه شیخان» و ارتفاع «نیربی» مستقر بودند به هلاکت رساندند و بخشی از مسیر راه نوسود را آزاد کردند. در این عملیات همت نیز به عنوان مسئول محور، هدایت مستقیم نیروهای سپاه و گردهای مسلمان بومی را - که حضور فعال در پاک سازی منطقه داشتند - بر عهده گرفته و وارد صحنه کارزار شد. همزمان، ارتش عراق نیز به طور رسمی وارد عمل شده و سربازان عراقی در پی هجوم سراسری خود به کلیه مناطق مرزی ایران در صدد تصرف کشور برآمدند. از متن بعضی از خاطرات، دست نوشته ها و گزارشهایی که

مربوط به آن دوران است چنین برمی آید که همت از آن به بعد در جهت پیروزی جنگ با نیروهای عراقی و ضدانقلابیون وابسته داخلی فعالیت مستمر و بی‌امانی را آغاز کرد و دیگر خواب و خوراکش ترتیبی غیرمعمول داشت. او قریب یک سال در کنار شهید ناصر کاظمی و دیگر جانبازان وفادار به انقلاب و میهن تلاش و کوشش کرد تا همراه یکدیگر توانستند مناطق «نودشه»، «نیسانه»، «کله چنار»، «شمشی» و «نوسود» را از لوث وجود عراقیها و کردهای مزدور وابسته به حکومت بغداد پاک سازی کنند و آنان را تا آن سوی نقطه صفر مرزی عقب برانند. نکته ظریف و جالبی که در این ارتباط به چشم می خورد آن است که نخستین اقدام همت پس از پذیرش فرماندهی عملیات، نوشتن وصیت نامه اش است. این وصیت نامه از آن رو اهمیت دارد که بخش عمده ای از آن چه را تاکنون درباره ویژگی های شخصیت وی و اهداف و عقایدش در این کتاب آمده است به طور فشرده و گویا بیان کرده است: بسم الله الرحمن الرحیم... هر چه داریم از شهدا داریم و انقلاب حاصل خون شهیدان است. هر شب ستاره ای به زمین می کشند و باز این آسمان غمزده غر ستاره هاست. مادر جان! می دانی تو را بسیار دوست دارم، همان سان که می دانی فرزندت چطور عاشق شهادت بود و به شهیدان عشق داشت. مادر! جهل حاکم بر یک جامعه، انسانها را به تباهی می کشد و حکومت های طاغوتی مگمّل این جهل اند. شاید قرن ها طول بکشد تا انسانی از سلاله پاکان متولد شود و بتواند رهبری یک جامعه سردرگم و سردر لاک خود فرو برده را در دست گیرد و امام تبلور سلاله ادامه دهندگان راه امامت و شهادت و شهادت است. مادر جان! من متتفر بودم و هستم از انسانهای سازش کار و بی تفاوت و متأسفانه جوانانی که شناخت کافی از اسلام ندارند و نمی دانند برای چه زندگی می کنند، بسیارند. ای کاش به خود می آمدند! از طرف من به جوانان بگویید، چشم شهیدان به شما دوخته شده است. بپاخیزید، اسلام را و خود را دریابید! پدر و مادر!

من زندگی را دوست دارم، ولی نه آن قدر که آلوده اش شوم و خویش را گم و فراموش کنم. علی‌وار زیستن و علی‌وار شهید شدن، حسینوار زندگی کردن و حسینوار شهید شدن را دوست می‌دارم. الگوی جاوید یک مؤمن، از بند هوی و هوس رستن است و من این الگو را نیز دوست داشتم. شهادت در قاموس اسلام، کاری ترین ضربات را بر پیکر ظالم و جور و شرک و الحاد می‌زند و خواهد زد. تاریخ اسلام این را ثابت کرده است. ما فردا می‌رویم به جنگ انسانهایی که همچون کفار در صدر اسلام، نمی‌دانند چرا و برای چه می‌جنگند، جنگ با دموکرات، یا در حقیقت با آلت دست بعث عراق! چاره‌ای نیست، این‌ها سد راه انقلاب اسلامی اند. پس سد راه اسلام باید برداشته شود تا راه تکامل طی شود. مادر جان! به خدا قسم اگر گریه کنی و به خاطر من گریه کنی، اصلاً از تو راضی نخواهم بود. زینبوار زندگی کن و مرا نیز به خدا بسپار. «اللهم ارزقنا توفيق الشهادة في سبيلك». اسلام دین مبارزه و جهاد است و در این راه احتیاج به ایمان و صبر و استقامت دارد. والسلام - محمد ابراهیم همت به طور یقین زمانی که همت عهده دار فرماندهی عملیات سپاه پاوه شد، در طراحی و به کارگیری تاکتیک‌های رزمی و سایر امور نظامی چندان سررشته نداشت. همان گونه که ناصر کاظمی و دیگر نیروهای اعزامی در ابتدای ورود به کردستان با فنون نظامی و جنگیدن در کوه و کمر ناآشنا بودند. آنان، که با هدف سازندگی، امدادسانی و ارائه خدمات فرهنگی و عمرانی راهی آن دیار شده بودند، حتی با شروع درگیری‌ها و ایجاد کمین از سوی ضدانقلابیون یکدیگر را از عکس‌العمل تلافی‌جویانه و خشن بر حذر می‌داشتند. آنان با این اعتقاد که به کارگیری روش‌های تهاجمی و غیر فرهنگی و سیاست تکیه بر قدرت تفنگ مردم را به موضع خصمانه خواهد کشید، به هر ترتیب سعی در حفظ وحدت می‌کردند. تا آن که اسناد و مدارک کشف شده از مقر عوامل ضدانقلاب و اعترافات و شعارهای رهبران

آنان نشان داد کسانی که به نام «خلق گرد» ایجاد بلوا می کنند مزدوران دولت بعث عراق، سرسپردگان رژیم سابق، گروهکهای سیاسی مخالف و قدرت طلبی هستند که هدفی جز تجزیه کردستان ندارند. ورود رسمی و همه جانبه همت در صحنه های نظامی و گذراندن لحظات سخت و طاقت فرسای عملیاتها، عبور از ارتفاعات پوشیده از برف، تحمل گرسنگی و تشنگی، رو در رو شدن با کمین دشمن، طی کردن حوادثی که سرشار از التهاب و اضطرابهای درونی بود، تماشای صحنه های شهادت و جانبازی همسنگران و کسب تجربه در پیش روی و یا عقب نشینی نیروها، علاوه بر آن که او را از مرحله خامی بیرون آورد، سبب بروز استعداد، توانایی و خلاقیت های نهفته در وی شد. «غلام جلالی» (۱) که در آن ایام شاهد شکوفایی همت بوده است، می گوید: «سال ۱۳۵۹ در جلسه ای که با حضور فرماندهان سپاه و ارتش از جمله فرماندهی کل سپاه، سرتیپ صیاد شیرازی، فرماندهی وقت نیروی زمینی ارتش در منطقه کردستان و جمع دیگری از فرماندهان مناطق غرب کشور در «باختران» تشکیل شده بود تا با گفت و شنود و دسته بندی نظرات حاضران در آن جلسه، مناطق قابل عملیات، شناسایی و طرح ریزی شود. شهید ناصر کاظمی فرمانده سپاه کردستان، شهید «غلامعلی پیچک» فرمانده سپاه غرب و همت فرمانده سپاه پاوه و چهره هایی بودند که در آن جمع درخشیدند. گزارش همت دل سوزانه بود و کلام وی جذابیت و شور خاصی برخوردار بود. شاید در آن مقطع نظرات همت برای تعدادی از برادران قابل هضم نبود و به مخالفت برخاستند، اما بعدها به درستی روش ارائه شده از سوی ایشان پی بردند.»

. فرمانده لشکر علی ابن ابیطالب (علیه السلام).

آخرین مرحله از عملیات آزادسازی منطقه نوسود و رسیدن نیروهای خودی به نقطه صفر مرزی، یعنی بر روی قلعه استراتژیک ۲۲۰۰

متری «شمشی» در منطقه «کاوه زهرا» انجام شد. این عملیات که به دنبال برکناری «ابوالحسن بنی صدر» از جانشینی فرماندهی کل قوا و با هدف ایجاد وحدت میان نیروهای ارتش و سپاه طرح ریزی گردید در تیر ماه ۱۳۶۰ و با نام «روح الله» آغاز شد. در عملیات روح الله، همت و کاظمی از چهار محور و با چهارگردان پیاده پاسدار، پیشمرگان گرد مسلمان و یک گروهان توپخانه از ارتش وارد صحنه درگیری می شوند. از متن گزارشها و یادداشتهایی که آن دو درباره چگونگی این عملیات از خود برجای گذاشته اند و همچنین از گفتگو با بعضی نیروهای بومی (۱) و پاسداران اعزامی (۲) که در آن عملیات حضور داشته اند چنین استنباط می شود که عملیات روح الله یکی از سخت ترین نبردهایی بوده که در آن دوره به وقوع پیوسته است. از آن جا که نوسود آخرین و مهم ترین پایگاه گروهک های کومله و دمکرات و قلعه شمشلی حساس ترین دیدگاه برای نیروهای عراقی به حساب می آمد آنان ناگزیر بودند آن چه را در توان دارند در صحنه وارد کنند. در این عملیات تعداد نیروهای دشمن دست کم ده برابر نیروهای خودی بوده است و علاوه بر آن آتش کامل توپخانه و سنگرهای دوشکا . کاک انور - کیکاوس سردیاری - علی احمد باباخان . . مجتبی صالحی - محمود مرادی - مرتضی کامیابی - ۴۷.

و خمپاره اندازهای مختلف آنان را پشتیبانی می کرد. با وجود این نیروهای خودی در ساعات اولیه نبرد ضمن عبور از میادین مین و صخره های سخت توانستند قلعه را فتح نمایند. آن گاه نیروهای عراقی و ضدانقلاب پاتک های سنگین خود را آغاز کردند و پس از آن که سومین پاتک آنها ثمری نداشت، بمب افکن های عراقی شهر کوچک و مرزی نودشه را هدف بمب های خوشه ای قرار دادند و بیست تن از ساکنان شهر را به شهادت رسانده و نود نفر دیگر را نیز مجروح کردند. در چنین شرایطی مسیر جاده ای که از نودشه و نوسود به پاوه



ختم می شد و آمبولانس ها در آن رفت و آمد داشتند به شدت زیر آتش سنگین دشمن قرار داشت و این امر اوضاع را در جهت رسیدگی به مجروحان و پشتیبانی و تدارکات نیروهایی که قله را فتح کرده بودند برای همت و کاظمی به مراتب سخت تر می کرد. در هر حال نیروهای خودی هفت شبانه روز مقاومت کردند تا توانستند قله را تثبیت نمایند. حضور همت در لحظه لحظه صحنه نبرد و مقاومت نیروها تأثیر بسزایی در روحیه رزمندگان داشت. او روزانه چندین بار خود را بالای قله می رساند و اوضاع را از نزدیک و ارسی می کرد. در شب اول عملیات لحظه ای پلک روی هم نگذاشت و تا صبح در سنگر ماند. او مسؤولیت مستقیم نیروها را بر عهده داشت و در آن اوضاع که دشمن قادر بود حجم آتشی را که ما در طول یک هفته روی سر او می ریختیم، در کمتر از سه دقیقه تلافی کند و همچنین تمام راههایی را که به قله منتهی می شد زیر آتش گلوله توپ و خمپاره داشت، همت می بایست پاسخگوی نیاز روحی و امکانات و مهمات مورد نیاز نیروها باشد؛ لذا با روحیه ای سرشار از ایمان، شجاعت و استقامت می ایستاد و با توسل به احادیث، روایات و کلامی که از دلش برمی آمد با نیروها صحبت می کرد و به آنها روحیه مقاومت و پایداری می داد. سرانجام با تثبیت قله شمشی طلسم دو ساله آزادی نوسود و بیرون راندن نیروهای متجاوز عراق و گروهک های تجزیه طلب و وابسته شکسته شد و همان گونه که آرزوی کاظمی و همت بود، رزمندگان خودی علاوه بر استقرار در مرز ایران، بر شهر «طویل» یکی از مناطق کردنشین عراق تسلط یافتند. عملیات روح الله آخرین نبرد مشترک کاظمی و همت بود. در شهریور سال ۱۳۶۰ ناصر کاظمی کلیه مسؤولیت فرماندهی جبهه های جنگ در اورامانات و پاوه را به همت و اگذار کرد و عازم سنندج شد و از آن دوره به بعد فرماندهی سپاه کردستان را بر عهده گرفت. (۱)

. ناصر کاظمی پس از عزیمت به سنندج به کمک شهیدان «محمد بروجردی» و «محمدعلی گنجی زاده» اقدام به تشکیل «تیپ ویژه شهدا» نموده و نسبت به پاک سازی و آزاد کردن سایر مناطق کردستان از دست عوامل ضدانقلاب و مزدوران وابسته به بیگانه اقدام نمود. آخرین مأموریت کاظمی پاک سازی محور شهرهای «سردشت - پیرانشهر» بود که در حین درگیری در یکی از روستاهای پیرانشهر به تاریخ ششم شهریور سال ۱۳۶۱ از پشت سر هدف تیر یکی از مزدوران ناجوانمردی که در خانه های روستایی کمین کرده بود قرار گرفت و به شهادت رسید.

## فصل چهارم

مطالعه در سیر حوادث، نبردها و چگونگی زندگی همت، بویژه پس از پیروزی انقلاب، نشانگر این حقیقت است که او هر قدر که در عمق مسائل فرو رفت و با پیش آمدهای انقلاب درگیری بیشتری پیدا کرد روحیه اش محکم تر و وجودش سرشار از عشق و ایمان بیشتری شد. او از زمان ورود به کردستان مدام در حرکت بود. هیچ گاه دیده نشده که در جا بزند. همواره به لزوم شناخت خویش، آن گونه که بود و آن گونه که باید باشد می اندیشید و هر حرکتش پله ای بود که وی را در رسیدن به مقصد نهایی هدایت می کرد. همت به خوبی دریافته بود هر جنگی سرانجام به پایان می رسد و در پایان دستیابی به غرامت و غنیمتهای جنگی و زمین و سلاح برای هر دو طرف محدودیتی دارد، لذا در مسیر این تندباد به دنبال یافته های دیگری می گشت و بالاترین دستمایه اش در این راه شناخت تکلیف و وظایفی بود که درباره آنها عقاید معین و پا برجایی داشت. از يك سو درباره جنگیدن با دشمن می گفت: «این غلط است که ما بگوییم ایران و عراق جنگ دارند. ایران در حال مبارزه با تمامی کفر است، این مطلب برای کسانی که ایمان، شرف و مردانگی دارند ثابت شده است و آنها حاضر نیستند خانه نشینی اختیار کنند و شاهد خشکیدن خون شهدا باشند» (۱) و یا: «دفع دشمن متجاوز کاری است که باید خودمان انجام دهیم، نباید به دیگران چشم داشته باشیم.» (۲) و از سوی دیگر در اوج جنگ آن جا که برتری نظامی از آن نیروهای خودی بود اعتراف می کرد: «اگر ما به پشت دروازه های بغداد رسیده باشیم و از بالا دستور بیاید که جنگ متوقف شود این کار را خواهیم کرد.» (۳) نکته دوم که ضرورت دارد در ارتباط با چگونگی رشد شخصیت همت بدان پردازیم حضور دائمی او در صحنه های گوناگون اجتماعی، فرهنگی، نظامی و سیاسی منطقه و دقت و

مطالعه او در اوضاع و احوال روحی - روانی کسانی بود که با آنها سر و کار داشت. یکی از عادت های همت این بود که با در نظر گرفتن واقعیت های ملموس موضوعات عقلی مهم، آن گونه که خود بررسی و کنکاش می کرد. در دایره فرماندهان جنگ به بحث و گفتگو بپردازد. این امر سبب می شد دوستان وی متوجه دیدگاه های ظریف، دقیق و تازه ای شوند که جز از يك ذهن خلابر. سخنرانی شهید حاج همت پس از «عملیات کربلای سه». سخنرانی شهید حاج همت پیش از «عملیات روح الله». مصاحبه با «امیر رزاق زاده»، یکی از راویان دفاع هشت ساله. تهران ۱۳۷۲-۵۳.

نمی آمد. «غلام جلالی» در این باره می گوید: «با توجه به این که هر زمینی عارضه خاص خود را دارد، يك جا دشت است، يك جا کوهستان، منطقه ای شیار دارد و منطقه ای دیگر رودخانه، زمینی باتلاقی است و زمینی تخته سنگ، به هر حال فرمانده ای که قصد عملیات روی زمین مورد نظر را دارد می بایست به طور دقیق عارضه های زمین را بشناسد، حتی ممکن است يك فرمانده، کوهستان را به دشت صاف ترجیح دهد و حاضر به قبول مسئولیت نباشد، اما همت این گونه فکر نمی کرد او بر خورد مثبت داشت و در توجیه دیدگاه خود می گفت: «برو و دقیقاً زمین را بشناس، عارضه های مثبت و منفی آن را ببین و بررسی کن که در تك و پاتک ما و دشمن چه تأثیری روی نیروهای خودی دارد. آن قدر به زمین نگاه کن تا عاشق زمین شوی و احساس کنی برای عملیات می تواند بهترین زمین باشد. با چنین برخوردی نو شما تحریک می شود و بهتر عمل خواهید کرد.» عامل دیگر رشد شخصیت همت را باید در قلب نجیب و مهربان او و تلاش وی در رسیدن به عالی ترین درجات اخلاص دانست. تحقیقات و گفتگو با یاران، آشنایان و همزمانش نشان می دهد همت در کلامش حرارت و جاذبه ای بود که دیگران را به خود جذب می کرد. او چنان برنده و

با اعتماد به نفس حرف می زد که کمتر می شد در حرفهایش چون و چرا کرد، باید مدتی می گذشت و حرفش را دوباره در ذهن مرور می کردی و تا میزان احاطه وی به آن موضوع را در می یافتی، اما با تمام این اوصاف، علی رغم آن که در چنین انسانهایی این ضعف به چشم می خورد که از انتقاد دیگران درباره خود بیزارند، همت باسعه صدر و اشتیاق به ارزشهای فکری و طرحهای دیگر نیروها را ارج می نهاد و مسلم است که این طرز برخورد سبب ارتباط نزدیک تر دیگران با وی می شد. مصداق آن چه که تاکنون گفته شد در خاطره ای از زبان غلام جلالی نهفته است: «... در «جوانرود» یکصد کیلومتر با عراق خط داشتیم و سپاه تنها نیروی منطقه بود که عمده افراد آن را مردم گرد منطقه تشکیل می دادند. ارتش عراق نیز آتش پر حجمی روی نیروهای ما داشت و در مقابل به دلیل فقدان توپخانه و تجهیزات نظامی، ما ناچار بسیار ضعیف عمل می کردیم. یک روز در دیداری که با همت داشتیم قرار شد ایشان به جوانرود بیاید و از نزدیک اوضاع را مشاهده کند. طبق قرار آمد و شرایط ما را دید، ناراحت شد و گفت: «خیال می کردیم ما در پاوه محروم هستیم، اما این جا محروم تر است.» سپس وعده داد که در بازگشت به پاوه بلافاصله آتش توپخانه تهیه ببیند و زمینه را برای عملیات و مقابله با دشمن فراهم کند. پس از خداحافظی با خودمان گفتیم حاجی هم مثل خود ما، او هم یک سپاهی است، دست و بالش بسته است، حالا آمد این جا، دلش به حال ما سوخت و یک قولی داد ... انتظار نمی رفت او بتواند کاری انجام دهد، ولی دو روز بعد دو نفر دیده بان از توپخانه ارتش آمدند و به دنبال آن یک دستگاه «مینی کاتیوشا» نیز از طرف همت رسید و آن روزها که گروهی از فرماندهان مناطق به دلیل کمبود ادوات و لوازم نظامی تنها به فکر حفظ منطقه تحت امر خود بودند، ولی همت در حالی که تنها دو قبضه مینی کاتیوشا در دسترس خود داشت یکی را برای ما فرستاد.»

✉ آشنایی و ارتباط همت با چهره های شاخص انقلاب و دوران دفاع مقدس را می توان از دیگر عوامل مؤثر در رشد شخصیت وی به حساب آورد که شایسته ترین آنها «محمد بروجردی» بود. بروجردی از نیروهای با نفوذ و مؤمن در بین پاسداران اعزامی به غرب بود. تأثیر و نفوذ او به عنوان فرمانده ای مقتدر و دلسوز در میان مردم کردستان غیرقابل انکار است. صفا و صمیمیت و ارادت وی به اهالی روستاها و شهرهای آن دیار و گام های مؤثری که برای حفظ وحدت و هدایت و حمایت اهالی و همچنین محافظت از منطقه در برابر هجوم گروهکهای تجزیه طلب برداشت، سبب شد تا در زمان حیاتش او را «مسیح کردستان» بنامند. بروجردی بسیار مورد علاقه همت بود و در او تحسین اعجاب انگیزی را برمی انگیزت. هر کجا از ایشان یاد می کرد وی را معلم خود می خواند و در کمال تواضع تأثیراتی را که از ایشان گرفته بود برمی شمرد. وقتی محمد بروجردی به شهادت رسید همت به خوبی به عظمت این مصیبت واقف بود و وسعت فقدان قهرمان گمنامی همچون او را می فهمید. وی بعدها در گفتگوی مفصلی که داشت شخصیت بروجردی را این چنین معرفی کرد: «حقیقت را بخواهید، به اعتقاد بنده، منجی کردستان از چنگال مزدوران بعث، اعم از کومله، دموکرات و رزگاری، شهید محمد بروجردی است. او نقش عظیمی در ایجاد و حفظ امنیت کل این منطقه داشت و به واقع، حق بزرگی به گردن مردم کردستان دارد. جریان آشنایی ما هم از این قرار بود که در ۲۸ اردیبهشت ماه سال ۵۹، طی عملیاتی به فرماندهی سردار «ناصر کاظمی»، «باینگان» فتح شد. حدود یک هفته بعد از این ماجرا بود که سردار بروجردی به باینگان آمدند. دست بر قضا، ورود ایشان به مقر باینگان مصادف شد با حمله بعثیون و عناصر مسلح ضدانقلاب به این مقر. پس از چند ساعت درگیری سنگین، سرانجام موفق شدیم حلقه محاصره ای را که دشمن در اطراف بروجردی و بچه هایش بسته بود، بشکنیم و ضد

انقلاب را عقب برانیم. متعاقب فرار ذلت بار دشمن، بلافاصله وارد مقر شدیم. جوّ داخل آن جا، علی الخصوص از لحاظ روحیه نیروها آشفته و عصبی به نظر می رسید، رفتیم به سمت اتاقی که شهید بروجردی در آن مشغول توجیه تعدادی از بر و بچه های سپاه بود. هیچ وقت این اولین دیدارمان را فراموش نمی کنم. وقتی در اتا باز شد و به او سلام کردیم، با وجود این که بیش از هشت ساعت محاصره و درگیری سنگین را از سرگذرانده بود، به رویمان می خندید. آن روز در چهره این مرد روحانی و این مرد بزرگ کردستان چنان تبسم عجیبی دیدم که برای اولین بار در زندگی ام احساس کردم با مردی آشنا می شوم که در همه زمینه های روحی و اخلاقی با دیگران تفاوت دارد، اصلاً همین سرزندگی و لبخند با طراوت یکی از ویژگیهای خاص این مرد بزرگ بود. از آن به بعد؛ یعنی تا آغاز «عملیات فتح المبین» در کنار این شهید بزرگوار بودیم و افتخار شاگردی این آقا و این معلم را داشتیم. بروجردی دارای يك سری ویژگی های اخلاقی برجسته ای بود که من در طول جنگ، و شاید در طول زندگی ام کمتر انسانی را این گونه دیده ام. «ولایت پذیری» در این انسان بزرگ «استقامت و پایداری»، «اخلا حسنه»، خصوصاً در برخوردهای اجتماعی و روحیه گرفتن تمامی بچه های رزمنده از این بزرگمرد، از ویژگی های خاص او بود. آن زمان که ایشان در کردستان حضور داشت، در اوج مصائب و گرفتاریهای که باعث و بانی آن و به وجود آورنده آن «خط دولت موقت» بود، حتی يك لحظه هم نبود که خبر نرسد مثلاً پایگاهی سقوط کرده، سر برادری توسط ضدانقلاب بریده شده، شهری سقوط کرده یا محوری به دست دشمن افتاده، در میان این همه آشفتگی و عصبانیتها، هر کدام از برادران ما که این بزرگمرد را می دیدند، روحیه می گرفتند و بشاش می شدند. جداً بیانم قاصر است و قلمم می شکند اگر بخواهم مقام بالای بروجردی را توصیف کنم، فراموش نمی کنم در اوج مصائب و ناراحتی هایمان

در پاوه، شهید کاظمی هر بار که خیلی خسته می شد و روحیه اش را آزرده می دید، بلافاصله می گفت: «من باید بروم بروجردی را ببینم» در بازگشت او را خوش و خندان می دیدیم که می گفت: «بروجردی را دیدم روحیه گرفتم.» تک تک برادرانی که در طول جنگهای کردستان با همه کمبودها، سختیها و مصائب آن جا سوخته و ساخته بودند، با صبر و استقامت انواع شکنجه های روحی و روانی را تحمل کرده بودند و داغ شهادت یاران همسنگرشان را به دل داشتند، سربریدن ها، بدنهای سوخته، تکه تکه شده و شکنجه شدن عزیزانشان را می دیدند و باز هم مقاومت می کردند. با این وجود همگی این بر و بچه ها صراحتاً می گفتند هر بار که ما بروجردی را می بینیم دلمان قرص می شود و روحیه مان تازه می شود. هر وقت خبر سقوط محور یا موضعی را با خشم و عصبانیت به او می دادیم در سکوت، با دقت به حرفهایمان گوش می کرد و دست آخر جواب ما را همراه با لبخند ملیح و دلنشین به زبان می آورد، لبخندی که هر چه خستگی و خشم بود، از وجود انسان دور می کرد. در رابطه با حسن سلوک نسبت به رزمندگان زیردست، این حقیر يك درس بسیار بزرگی از ایشان گرفتم که ابتدا خیلی بر ایم عجیب بود و شاید در طول زندگی ام، کمتر دیده بودم که از انسانی چنین برخورداری سر بزند. در آن روزهایی که ما در پاوه بودیم، امواج مصائب ما را احاطه کرده بود. نیرو شدیداً کم داشتیم، هر شب مرتب به پایگاههای ما حمله می شد و به دلیل کمبود نیرو، هر از چند یکی از پایگاهها سقوط می کرد. خلاصه این که فشار بسیار زیاد و طاقت فرسا بود. فراموش نمی کنم روزی در اوج عصبانیت به بروجردی گفتم ما به نیروی مستقر در فلان تپه دستور دادیم همان جا باقی بمانند. در عوض آنها عذر آوردند که مأموریتشان تمام شده، هر چه به آنها اصرار کردم در آن جا باقی بمانند قبول نکردند و ترك موضع کردند. بروجردی بلافاصله از من پرسید:

«شما گفتید پائین نیایند؟ آیا چند بار این دستور را تکرار کردید؟»



گفتم: «بلی!» بعد ایشان خیلی مطمئن و محکم، با يك لحن شیرینی گفت:

«بسیار خوب دیگر تکلیف از گردنتان ساقط شده. شما ولایتان را اعمال کردید، حرف خودتان را به آنها زدید و دستور دادید از تپه پائین نیایند. دیگر شما کاری نداشته باشید تپه سقوط هم می کند، بکند! آدم وقتی این همه استحکام و طمأنینه را می دید لذت می برد و این از ویژگی های مخصوص این شهید بود. بنده معتقدم که بروجردی مظلوم زیست، مظلوم مبارزه کرد و در مظلومیت به شهادت رسید.» (۱) از دیگر چهره های مورد علاقه همت، فرمانده سپاه مریوان «حاج احمد متوسلیان» بود. دوستی آن دو در جلسات فرماندهان سپاه شهرهای مختلف کردستان و در ستاد منطقه هفت سپاه (کرمانشاه) بنا نهاده شد و رفته رفته ارتباطشان عمیق تر و صمیمی تر شد. حاج احمد چهره ای درد کشیده داشت. اهل یکی از محله های فقیر تهران بود. پیش از انقلاب در صحنه مبارزات سیاسی علیه نظام شاهنشاهی پهلوی حضور فعالی داشت و چندین سال در حبس به سر برده بود. پس از پیروزی انقلاب به سپاه پاسداران پیوست و همزمان با غائله کردستان به آن منطقه عزیمت کرد. دست نوشته ها، مصاحبه ها، متن سخنرانی ها و اظهارنظرهایی که از حاج احمد در دست است هر چند ممکن است وی را به ظاهر مردی سختگیر و تندخو نشان بدهد، اما در حقیقت بسیار دلسوز و شجاع بود. از آن چه که همسنگران و یاران دیرینه اش درباره او می گویند می توان چنین دریافت که وی مدیری مدبر و در حرفها و رفتار روزانه اش آموزش می داد. هم تربیت می کرد، هم گوش شاگرد تنبل را می کشید، و هم خوب تشویق می کرد. او قلب دوستان بومی و غیر بومی زیادی را با . سخنرانی ویدیویی حاج همت پس از شهادت شهید بروجردی.

رفتار متواضعانه و در پاره ای از اوقات با شجاعت بی حد و حصر

خود برای همیشه تسخیر کرده بود. با همت مشترکات اخلاقی و عقیدتی بسیار داشت که مهمترین آن ذوب شدنشان در «ولایت» و تبعیت پذیری آن دو بود. ویژگی اخلاقی خاصی که در حاج احمد بود از او شخصیتی مقتدر ساخته بود و هیچ کس نمی توانست او را ندیده بگیرد. در هر کجا وارد می شد با حضور خود فضا را پر می کرد. در نشست و برخاست ها خود را در همه ذهن ها تثبیت می کرد. جدیت او دیگران را وادار می کرد که ضعف شان را آشکار کنند و خود او نیز حرفش را يك کلام می زد. یکی از یاران نزدیکش می گوید: «همه چیز او، کارها، برخوردها و حتی مکاتبات ایشان به عنوان فرمانده سپاه مریوان مواردی جذاب و استثنایی بود. می دانستم سابقه مبارزات درخشانی دارد، زندانی سیاسی رژیم (شاه) بوده و قهرمان قدر و ورزش بکس. بارها پیامهای او را خوانده بودم، هر کدام دارای دریایی خشم و خروش از خیانت ها و کارشکنی های آگاهانه لیبرال ها و گل سرسبد این پهلوان پنبه ها، بنی صدر بود.» نمونه عینی گفته های فوی یکی از پیام های حاج احمد، خطاب به (شهید) بروجردی است. (۱) وی در بخشی از این پیام چنین آورده است: «توصیه های شما را به گوش دل شنیدم، اما والله دلم از مظلومیت سپاه و این همه حق گشی خون است. تا کی باید دندان روی جگر بگذاریم؟... رئیس جمهور است؟ فرمانده کل قواست؟... روزی نیست که علیه سپاه جوسازی نکند. آقای ناپلئون شانزلیزه - بنی صدر - سپاه را تحریم تسلیحاتی کرده ... با کار چرخان های خودش رفته، نشسته زیر ترکش کولرهای گازی سنگر ویلایی همایونی در پایگاه وحدتی دزفول، لاف مقاومت می زنند. بارها در پاك سازی مواضع ضدانقلاب، از توی مفرهای این ها پوستر فرمانده کل قوا و رئیس جمهور محترم را پیدا کرده ایم. به جای فرستادن نیرو، هر روز با سخنرانی و مقاله های کذب میان نیروهای مؤمن سپاه و ارتش تفرقه درست می کند... حرفی بزنی پای ولایت را وسط می کشند، می گویند تضعیف فرمانده کل

قوا، تضعیف امام است. من می گویم فرماندهی که عدالت ندارد، ولایت هم ندارد...» مرید شما احمد در واقع یگانگی و دوستی حاج احمد و همت با سفری که در مهرماه سال ۱۳۶۰ به مکه داشتند، به طور کامل شکل گرفت. گر چه تشرف به این پیام در اوج اختلاف و موضع گیری بنی صدر علیه سایر رهبران سیاسی کشور و مخالفت صریح او با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - در سالهای ۶۰ - ۱۳۵۹ نوشته شده است.

خانه خدا برای آن دو اتفاقی غیر منتظره بود، اما منبع خیر و سبب شناخت بیشترشان از یکدیگر شد. «حاج حسین شریعتمداری» (۱) یکی از همراهان آنها بوده است. ایشان از آن ایام آن چه که رفتار و کردار مشترک همت و حاج احمد دریافته بود چنین یاد می کند: «شروع آشنایی من با حاج همت از مهرماه سال ۱۳۶۰ بود. همان موقعی که سازمان حج چند نفری از سپاه را میهمان کرده بود. ما چند نفر بودیم که با آخرین پرواز رفتیم و با اولین پرواز از آن طرف برگشتیم. در مجموع هفده روز بیشتر طول نکشید. وقتی به مکه رسیدیم حاج همت اصرار زیادی داشت بچه هایی را که مترجم هستند پیدا کنیم تا حرفهای انقلاب برای سایر مسلمانانی که از اقصا نقاط دنیا آمده بودند زده شود. حاجی اعتقاد داشت، بعضی که با جمهوری اسلامی و انقلاب مخالفند، این ها اصل انقلاب را نمی شناسند، بنابراین مخالفت شان در واقع مخالفت با ما نیست. لذا دوست داشت تا آن جا که ممکن است این حقیقت باز شود. در میان گروهی که با هم بودیم، این دو نفر - حاج همت و حاج احمد - شور و حال عجیبی داشتند که برای من عبرت انگیز بود و آن این بود که وقت تلف شده نداشتند. همه وقت به کاری مشغول بودند، بخصوص حاج همت. وقتی که فرصتی بود و بچه ها همین جور نشسته بودند می آمد و می گفت: «خوب می خواهیم درباره فلان موضوع بحث. سرپرست مؤسسه کیهان - ۶۴».

کنیم.» یادم هست که از حرم بیرون آمده بودیم. همه خسته بودیم. داخل اتا نشستیم. شام خوردیم و گفتیم حالا دیگر وقت خواب است، بخوابیم. حاج همت گفت: «خواب که حالا باز هم گیر می آید، بشینیم در مورد گروهها و جریانات بحث و گفتگو کنیم.» حاج همت و حاج احمد یکسره کار می کردند روز تظاهرات، پلیس سعودی به صورت دو تا دیوار گوشتی این طرف و آن طرف صف تظاهرکنندگان را گرفته بودند. آنها کلاه کاسکت های سفید رنگ به سر گذاشته بودند. حاج همت دو تا ورقه لوله شده در دست خود داشت، احتمالاً شعارها و برنامه ها در آن ورقه ها نوشته شده بود. يك پلیس آن جا بود. جلو آمد و ورقه را يك دفعه از دست حاجی کشید. حاج همت هم يك مرتبه مچ دست پلیس سعودی را چسبید، آن را فشار داد و ورقه را از دست او گرفت. همان طور که بعدها شاهد بودم نوعی شجاعت و پردلی حساب شده و معقول در حاج همت بود. از این جهت این حرف را می زنم که حاجی وقتی آدم مستضعفی را می دید شدیداً تحت تأثیر قرار می گرفت، یعنی دلش می خواست برای او حتماً کاری بکند. چیزی که از زندگی حاج همت و حاج احمد دیدم به نظرم می آید که آنها از ابتدا رسالت خودشان را احساس کرده بودند. «شهید کاوه»، «شهید خرازی»، «شهید بروجردی» و بقیه شهدا مسیرهای کمابیش شبیه به هم داشتند. حاج همت و حاج احمد درست در بحرانی ترین مراحل به کردستان رفتند. آنان در پاوه و مریوان در بین مردم جایگاه زیادی داشتند. روحیه پاک و خُلقیات آنها واقعاً مردم را جذب کرده بود. انقلاب را با وجود خودشان و عمل شان برای مردم جا انداخته بودند. این ها می دانستند چه کار می کنند. ما به چیزهای دم دستی مشغول بودیم و آنها کفش تَکُف را از پایشان در آورده بودند. اینها واقعاً به آب زدند. ما زمانی که به ایران رسیدیم هر کدام جز يك ساك دستی كوچك چیزی نداشتیم. در فرودگاه وقتی مأمور کنترل اثاثیه ساك ها را و ارسی می کرد گفت: «بقیه اثاثیه» گفتیم: «بقیه ندارد». پرسید: «سپاهی هستيد؟» گفتیم:

«بله.» (۱)

. در همین رابطه مادر همت می گوید : «ابراهیم پیش از عزیمت سری به خانه زد. به قصد حلال خواهی و خداحافظی آمد. وقتی از او تقاضای سوغات کردیم، با صراحت گفت : «من پول ندارم ننه، دولت هشت هزار تومان به ما قرض داده است و طی يك سال از حقوقمان کسر می کند.» «به ناچار وقت رفتن به قصد تبرک يك اسکناس هزار تومانی به حاجی دادم و گفتم یکی دو قواره چادر مشکی بخرد. پدر همت نیز در خاطرات خود می گوید : «حاجی نزدیک صبح به شهرضا رسید. اهل خانه همگی خوشحال شدیم. حاجی از آنها خواست سر و صدا نکنند مبادا مزاحم خواب همسایه ها بشوند. او فقط يك ساک دستی کوچک داشت. فردای آن روز به اصرار مادرش و من گوسفندی خریدیم و سر بریدیم. حاجی رفت و سفارش پنجاه عدد نان داد و ظهر تمام بچه های سپاه و دانش آموزانی را که قبلا سر کلاس او بودند دعوت کرد. نزدیک ظهر خودش رفت و هر فقیری را که می دید به خانه می آورد و ناهار می داد. این شد ولیمه حاجی!» - ۶۶ -

## فصل پنجم

حادثه مهمی که پس از بازگشت همت از سفر حج در زندگی او رخ داد ازدواج با همسر مورد علاقه اش بود. تحول و انقلابی که در نخستین سالهای اوج و پیروزی انقلاب و حتی تا اواخر جنگ تحمیلی در اخلاص، سنت ها و روحیات بیشتر مردم انقلابی و مسلمان ایران پدید آمد و هنوز آثار مثبت آن کمابیش به چشم می خورد، جوانان را وامی داشت تا دنباله روی از يك زندگی تجملی و لوکس را با نفرت و عصبانیت بسیار مردود شمارند و به ویژه در آغاز زندگی مشترك روح اسلامی و جهات معنوی را بیشتر در نظر داشته باشند. تا آن جا که از زبان نزدیکان همت شنیده ایم ازدواج او نیز از چنین کیفیتی برخوردار بود. همچنان که در صفحات پیشین آمد، همسر وی یکی از دانشجویان داوطلب اعزامی از اصفهان به پاوه بود که تابستان ۱۳۵۹ وارد این شهر شد و همراه دیگر خواهران مستقر در کانون فرهنگی سپاه و جهاد پاوه به کار معلمی و امدادسانی در روستاهای اطراف پاوه پرداخت. ایشان در مهر ماه همان سال، پس از اتمام مأموریت خود به اصفهان بازگشت و در اواخر تابستان سال ۱۳۶۰ بار دیگر راهی پاوه شد و فعالیت خود را از سر گرفت. همت مدتی پس از بازگشت از سفر حج به خواستگاری ایشان رفت. خود وی شرح سامان گرفتن زندگی مشترك خود را با حاج همت چنین تعریف می کند: «با یکی دو نفر از دوستان خود عازم کرمانشاه شدیم، آموزش و پرورش آن جا ما را به پاوه فرستاد. وقتی وارد شهر شدیم هوا تاریک شده بود. باران می بارید. يك راست به ساختمان روابط عمومی سپاه رفتیم. همت آن جا نبود. گفتند به سفر حج رفته است. در اتا خواهران مستقر شدیم و از روز بعد کار خود را در مدارس پاوه آغاز کردیم. آن زمان شهر رونق بیشتری پیدا کرده بود و بخش عمده ای از منطقه پاك سازی شده بود و تعداد زیادی از نیروهای

بومی توسط شهید ناصر کاظمی و همت، جذب کانون فرهنگی جهاد و سپاه شده بودند. سفر حج ایشان حدود بیست روز به طول انجامید. در این فاصله به اتفاق خواهران اعزامی خانه ای برای سکونت خود در شهر اجاره کردیم. يك شب پیش از آمدن حاجی به پاره خواب عجیبی دیدم. او بالای قله ای ایستاده بود و من از دامنه قله او را تماشا می کردم. خانه سفیدی را به من نشان داد و گفت: «این خانه را برای تو می سازم، هر وقت آماده شد دست تو را می گیرم و بالا می کشم.» فردای آن شب خبر رسید همت آمده است. یکی - دو روز بعد، از فرماندار شهر (۱) برای سخنرانی در مدرسه دعوت کرده بودیم. گفتند کسالت دارد و همت به جای ایشان آمد. حالا دیگر او را حاج همت صدا می زدند. چند دقیقه ای پس از شروع سخنرانی ایشان، برادری از سپاه آمد و خبر درگیری مناطق اطراف پاره را داد.

حاجی عذرخواهی کرد و مدرسه را ترك گفت. دو روز بعد همسر یکی از برادران اعزامی از اصفهان که در آموزش و پرورش فعالیت می کرد و ارتباط صمیمانه ای با حاج همت داشت به محل سکونت ما آمد و درخواست ازدواج با حاج همت را مطرح کرد، بهانه ای آوردم و پاسخ منفی دادم. آن خانم اصرار کرد و از خلق و خوی، شهامت، اخلاص و فداکاری حاجی تعریف کرد و گفت: «دیگران روی شهادت و گواهی همت قسم یاد می کنند.» گفتم روی این موضوع فکر می کنم. دو یا سه روز بعد در خانه همان خانم و همسرشان با همت حرف زدیم. او نشانی منزل ما را در اصفهان یادداشت کرد. در آن ایام سپاه پاره همچنان مشغول پاک سازی روستاهای مرزی از لوث گروهکها و عراقیها بود و چون او نقش عمده ای در فرماندهی این عملیاتها داشت قرار شد پس از اتمام عملیات راهی اصفهان شود. همزمان با انتقال تعدادی از شهدا به اصفهان فرصتی فراهم شد و حاجی در آن سفر همراه با خانواده خود برای گفتگو با پدر و مادرم به خانه ما رفتند. از آن جا که

شخصیت حاج همت احترام برانگیز بود و علاوه بر آن از قدرت کلام خوبی برخوردار بود و محبت دیگران را نسبت به خود جلب می کرد، در اولین برخورد با خانواده من توانسته بود جای خود را باز کند. به دنبال موافقت هر دو خانواده حاج همت از اصفهان با پاوه تماس گرفت. برادران مستقر در کانون، امکان سفر من به اصفهان را در اسرع وقت فراهم کردند. فردای همان روز که به اصفهان رسیدیم حاج همت به خانه آمد. خانواده ما قصد داشتند مراسم عقد و عروسی را به زمان خاصی بیندازند، اما ایشان با تبّحری که در جا انداختن مطالب داشت گفت: «برای يك مسلمان هیچ روزی بهتر از ولادت بنیانگذار اسلام نیست.» و با این جمله قرار عقد را برای دو روز بعد، یعنی هفدهم ربیع الاول (۲) گذاشت. بدم می خواست خطبه عقد را امام خمینی (ره) بخوانند. این، یکی از آرزوهایی بود که زوج های جوان در آن روزها داشتند و در صورت انجام آن به خود می بالیدند. به حاج همت پیشنهاد کردم از دفتر امام وقتی بگیرند. ولی پیش از آن که درخواست خود را به طور کامل به زبان بیاورم حاجی از من خواست صرف نظر کنم. او گفت: «راضی نیستم روز قیامت جوابگوی این سؤال باشم که چرا وقت مردی را که متعلق به يك میلیارد مسلمان است به خودت اختصاص دادی.» قرار خرید گذاشته شد. حاج همت دست خانواهِ اش را جهت خرید برای من باز گذاشته بود، اما برای خودش جز يك حلقه ساده که قیمت آن به دویست تومان هم نمی رسید خرید دیگری نکرد. مراسم عقد به دور از هرگونه تجملات و ریخت و پاش برگزار شد. من با لباسی ساده سر سفره حاضر شدم. حاجی نیز يك دست لباس سپاه به تن کرده بود. میهمانان مجلس، اعضای هر دو خانواده و تعدادی از دوستان من و حاجی بودند. مراسم با صلوات و مدیحه سرایی برگزار شد، هر چند که این چنین رسمی در میان اقوام و خانواده ما معمول نبود. روز بعد صبح زود برای رفتن به پاوه از خانه بیرون آمدیم. پیش از حرکت بر سر مزار شهدای شهرضا



رفتیم. حاجی در گوشه ای از قبرستان نشست، دعا خواند و گریه کرد. او برای شهدای جنگ و انقلاب فاتحه خواند، ولی بر سر یکی از قبور شهدای انقلاب توقف بیشتری کرد. او گفت: «در یکی از روزهای سال ۱۳۵۷ در تظاهرات علیه رژیم شاه شرکت داشتم. آن روز مأموران حکومتی در تعقیب ما بودند. از خم یک کوچه گذشتیم. یکی از مأموران تیراندازی کرد. تیر به سوی من آمد. اما پیش از آن که مورد اصابت قرار بگیرم این شهید از پشت سر رسید و گلوله او را هدف قرار داد. (۳) دو روز بعد از بازگشت مان به پاوه، حاجی به علت درگیری های منطقه عازم مرز شد و پس از بازگشت بلافاصله به سمت تهران حرکت کرد. مأموریت او ده روز طول کشید. آن روزها بسیار سخت و طولانی گذشت. از سفر که آمد تعدادی کتاب به عنوان هدیه آورد. هر روز که می گذشت مسؤلیت و کار حاجی بیشتر می شد. شرایط جنگ و خطرانی که منطقه کردستان را تهدید می کرد سبب می شد، یک آن از فعالیت و تلاش خود دست بردارد. من نیز همچنان به کار تدریس در مدارس پاوه مشغول بودم.» آخرین عملیاتی که همت در کردستان داشت و عهده دار فرماندهی بخشی از آن شد، عملیات «لأله الا الله، محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)» بود. این عملیات در سحرگاه ۱۲ دی ماه ۱۳۶۰ از دو قسمت با یک هدف آغاز گردید؛ قسمت نخست اطراف شهر مریوان و پاک سازی ارتفاعات و منطقه تحت پوشش سپاه مریوان تا نزدیکی نوسود و نودشه بود و فرماندهی نیروهای عمل کننده را حاج احمد بر عهده داشت. قسمت دیگر عملیات از سمت نوسود و ارتفاعات اطراف آن شروع می شد و نیروهای تحت امر حاج همت به طرف مریوان می رفتند. هر دو سپاه ضمن پاک سازی منطقه از لوتهای متجاوز عراق و مزدوران جیره خوار وابسته، بنا داشتند در یک نقطه به یکدیگر بپیوندند. حاج احمد در همان ایام از چگونگی و هدف این عملیات چنین یاد می کند: «قبل از شروع جنگ، مریوان و تمامی ارتفاعات

مشرف بر شهر و پادگان مریوان نیز در تصرف و تیررس ضدانقلاب بود. آنها از بلندی های اطراف، به وسیله خمپاره، مرتب پادگان را می کوبیدند و ما هر روز برادری را از دست می دادیم. ولی به یاری خدا و نیرویی اندک از برادران سپاه ابتدا شروع به تصرف ارتفاعات مشرف بر پادگان کردیم که با تصرف این ارتفاعات شهر مریوان هم تقریباً از تصرف ضدانقلابیون بیرون آمد. بعد از آزاد سازی که با همکاری ارتش صورت گرفت پاک سازی منطقه شروع شد و روستاهای اطراف هم به ترتیب آزاد شد. در این عملیات قصدمان این بود که جبهه ای علیه عراق باز شود تا بدین وسیله ارتباط نیروهای عراق و خطوط آن را از جنوب به طرف شمال تجزیه و قطع کنیم. کم ارتفاع ترین قله های منطقه ۲۳۰۰ و بلندترین آنها ۲۹۶۰ متر بلندی دارد. این ارتفاعات در فصل سرما و برفی که به ارتفاع ۸ الی ۹ متر در این منطقه می بارید به تصرف ما درآمد. قبل از شروع عملیات، از آن جا که قبلاً هیچ راه تدارکاتی وجود نداشت، ما مجبور شدیم برای تدارک نیروهایمان مهمات را به دوش بکشیم و به ارتفاعات ببریم.» (۴) بنابر نقل حاج همت، عملیات محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) از پنج ماه قبل طرح ریزی شده بود و نیروها آمادگی کامل را پیدا کرده بودند. او می نویسد: «وسعت منطقه عملیاتی از نظر طول نزدیک به سی کیلومتر بود که در قسمت های مختلف عمق آن تفاوت داشت. با این حال عملیات با هماهنگی و از یازده محور انجام شد که عراق در هفت محور شکست خورد؛ یعنی منطقه تحت اشغال آنها به طور کامل به تصرف نیروهای خودی درآمد. علاوه بر آن بخشی از شهرهای مرزی کردستان عراق در زیر آتش (سلاح های سنگین) ماقرار گرفت.» (۵) کسانی که که در عملیات محمدرسول الله (ص) حضور داشته اند، هنوز هم هیجان و دشواری ناشی از آن حمله را احساس می کنند. آنان روزهایی را به خاطر می آوردند که ستون هایی به هم پیوسته از انسان ها، تفنگ بر دوش، بیش از پانزده کیلومتر راه

صعب العبور را در میان سرمای طاقت فرسای کوهستانهای غرب پیاده طی کرده و خود را از ارتفاعاتی که بیش از هشت تا نه متر برف بر آنها باریده بود بالا کشیدند و با همت و سخت کوشی خود توانستند متجاوزان عراقی و مزدوران وابسته به آنان را از مناطق اشغالی عقب برانند شهید علی اصغر مرادی (۶) یکی از نیروهای عمل کننده در خاطره ای کوتاه از آن ایام، چنین یاد می کند: «زمستان بود و برف سنگینی کوههای اطراف مریوان را پوشانده بود؛ برفی که ما به عمرمان هم ندیده بودیم. بیش از هشت ساعت بود که بدون هیچ مکثی، يك نفس راه می آمدیم و به سختی خود را به چنگ و دندان از قله بالا می کشیدیم. هنوز به نوک قله نرسیده بودیم که متوجه شدیم این قله خود دامنه ایست برای قله های بلندتر. هرگز سرمای آن شب زمستانی و سختی خطر سقوط از پرتگاههای آن کوههای پر برف و هراسناک از یادم نمی رود. به هر صورت در آن سپیده دم، پشت سنگ بزرگی بر روی کوههای اورامانات سنگر گرفتیم و برادران دیگر هم در امتداد آن خط مستقر شده بودند. روستاها کاملاً محاصره شده بود و ما منتظر بودیم تا بچه ها وارد عمل شوند. قرار بود مرکز فرماندهی گروهک رستگاری را تصرف کنند. هنوز عملیات شروع نشده بود. سرما تا مغز استخوان هایمان نفوذ می کرد و لباسهایمان به علت یخ زدگی مانند ورقه های فلز صدا می داد. دست هایمان طوری یخ زده بود که قدرت چکاندن ماشه را نداشت، ولی چاره ای نبود، به هر ترتیب می بایست روستاها را در محاصره نگه داریم تا دشمن امکان فرار نداشته باشد. وقتی دشمن متوجه حلقه محاصره شد، شروع به تیراندازی به سوی قله ها کرد تا سوراخی برای فرار پیدا کند. باورمان نمی شد که دشمن بتواند از این فاصله طولانی ما را زیر آتش بگیرد. بعدها متوجه شدیم که دشمن از دوشکا استفاده کرده است، اسلحه ای که ما تا آن وقت کمتر نامش را شنیده بودیم. (۷) همت طی دو سال حضور مداوم در منطقه اورامانات کردستان در بیش از بیست عملیات

نظامی محدود و وسیع شرکت کرد و سپس در زمستان سال ۱۳۶۰ به جبهه های جنوب فرا خوانده شد. همزمان با او حاج احمد نیز از مریوان عزیمت کرد. آن دو به اتفاقاً جمعی از نیروهای زبده سپاه که هر کدام به نوبه خود چکیده ای از تجربه های تلخ و شیرین یک نسل تلاشگر، باتقوا، بسیجی و متفکر بودند که ماههای زیادی از عمر خود را در کردستان سپری کرده بودند راهی خوزستان شدند. همسر حاج همت می گوید: بهمن ماه بود. با یک اردوی تربیتی که آموزش و پرورش تدارک دیده بود در کرمانشاه به سر می بردم. وقتی از پاوه حرکت کردم حاجی را ندیدم. برای عملیات محمدرسول الله(ص) رفته بود. برای او نگران بودم. یکی دو شب اول خوابی دیدم که دلشوره ام را بیشتر شد. حاجی آمد و گفت با حاج احمد به جنوب می روند تا در یک عملیات وسیع شرکت کنند. خوابی را که دیده بودم برایش تعریف کردم و از وی خواستم اگر می شود هفته بعد برود. حاجی خندید و گفت: مطمئن باش من طوری ام نمی شه و اگر قرار باشه اتفاقی بیفته حالا نیست چون هنوز به اون درجه از تقوا نرسیده ام. همان شب که می خواست فردای آن حرکت کند رازی را برملا کرد. او گفت: در وقت زیارت خانه خدا، از خدا خواستم اگر لیاقت شهادت پیدا کردم، نه مجروح بشوم و نه اسیر، هر چه هست یک باره شود. تا آن زمان بیست و یک روز از زندگی مشترک مان می گذشت. (۸) فعالیت های همت در دوران انقلاب و حضور بیست ماهه اش در کردستان را می توان نیمی از راهی که وی از بدو انقلاب تا پایان زندگی دنیوی اش طی کرد، برشمرد. زمانی که حاج همت از پاوه می رفت یکی از چهره های ممتاز در میان فرماندهان جبهه های غرب به حساب می آمد و تواضع، شجاعت، بردباری، تقوا و خلوص وی زبانزد مردم پاوه و نیروهای مستقر در کردستان بود. فرماندهان رده بالای سپاه نیز توانمندی او را در هدایت نیروها آزموده بودند. او در جلساتی که حضور می یافت، ثابت کرده بود بینش عمیقی نسبت به

جنگ دارد. با تمام این احوال حضور وی در حوادث آینده بود که می توانست هر چه بیشتر و بهتر او را بشناساند.

. خلیل اردکانی - وی نیز از نیروهای اعزامی بود که بر حسب نیاز انقلاب، دانشگاه را رها کرده و راهی منطقه شده بود. میلاد حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و ولادت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام). اشاره به شهید غضنفری.. مصاحبه با مجله پیام انقلاب - سال سوم - شماره پنجاه. گفتگوهای پراکنده، یادداشتهای خصوصی و گزارشهای مربوط به عملیات که توسط حاج همت تهیه شده است.. از نیروهای اعزامی به مریوان. ایشان در عملیات مسلم ابن عقیل بر روی ارتفاعات ۴۰۲ در منطقه مندلی عراق به شهادت رسید.. ر. ک: تا مرز دیدار - محمد شکوهی. تبلیغات و انتشارات سپاه - سال ۱۳۶۷. مصاحبه با خانم بدیعیان. سال ۷۲ - ۷۱. اصفهان.